

کتاب

# قطعات ابن یسین

من تصنیفات ابن یسین فریدمدی رح

باعت

## جماعة اشاعة علوم



تألیف

## مطبع مظهر العجايب

واقع محله تالانہ منکلات شهر

کلاکتہ

حالیہ طبع پوشید

سنہ ۱۸۶۵ ع



اسماء

## آراکین فادیة اشاعة العلوم

اندين بزلوا جهاتهم في طبع هذا الكتاب \* ابتغاء لوجه الملك الوهاب \*

### صدر المجلس

رحيمك الدهر فريد العصر مولانا الفقيه المولوي محمد وجيه

### نائب الصدر .

المولوي سعيد اعظم الدين حسين خان بهادر

المولوي سيد كرامت علي الحسيني المتولي صاحب

المولوي سيد زين الدين حسين خان بهادر

### ارباب الشورى

جناب منشي امير علي خان بهادر

جناب مولوي محمد مظهر صاحب

جناب مولوي رحمت علي صاحب

جناب مولوي فضل حسين صاحب

جناب مولوي رحمت حسين صاحب

جناب مولوي غلام سرور صاحب

### المهتمم

كبير الدين احمد

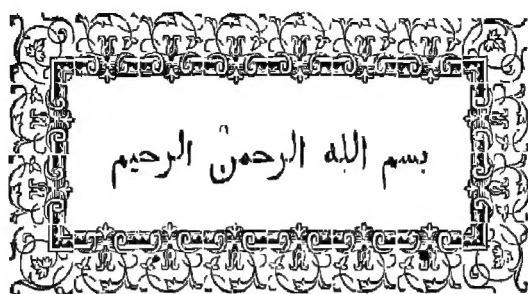
سيد شرف الدين حسن صاحب



مولوي	رضي الدين احمد صاحب - زميندار
منشي	رشيد الزمان صاحب - زميندار
فناصي	رمضان علي صاحب - زميندار و تاجر
شاهزاده	رحيم الدين صاحب - حفيظ سلطان تيجرو مرحوم
مولوي	سيد حسين صاحب
منشي	شركت علي صاحب - منشي كالج
خواجه	عبد الصمد صاحب - تاجر
مولوي	عبد الحق صاحب - مدرس مدرسه عاليه
مولوي	عبد العزيز صاحب - مدرس مدرسه عاليه
مولوي	عبد الجبار صاحب - هيٽ مترجم هائي ڪورٽ
مولوي	عبد الوهاب صاحب - زميندار
مولوي	عبد الله صاحب - ماستر مدرسه عاليه ڪلڪته
مولوي	عبد الرزاق صاحب - ماستر مدرسه عاليه ڪلڪته
مولوي	عبد الواسع صاحب - مدرس برٽش اسڪول
مولوي	عبد الواحد صاحب - منشي انجنيٽي
مولوي	عبد الواحد صاحب - مترجم هائي ڪورٽ
سيد	عبد الله صاحب - صدر امين زميندار شايسٽه آباد
شيخ	علي داغمان صاحب - تاجر
مولوي	عبد الفتاح صاحب
مولوي	عبد القادر صاحب
حاجي	عبد الرحمن مومني صاحب - تاجر

## ارباب الاعانة

راجہ	احمد رضا صاحب - رئیس پرنیہ
مولوی	احمد صاحب - سابق مولوی عدالت
قاضی	احمد بخش صاحب - زمیندار
مولوی	احمد خان بہادر بی - اے - دیپوتی مجسٹریٹ
اما	احمد علی صاحب - مدرس 6115
منشی	امام علی خان صاحب
مولوی	الہداد صاحب - مدرس
میرزا	امیر حسن صاحب - زمیندار
مولوی	امداد علی خان بہادر - جرنیر جج
مولوی	امیر الدین صاحب - وکیل عدالت قضاہ
منشی	بذل الرحیم صاحب - زمیندار
مولوی	باقر علی صاحب - گمشدہ اقیون
ڈاکٹر	تمیز خان صاحب - مدرس میڈیکل کالج
منشی	حسن جان صاحب - مترجم کونسل
حاجی	حامد صاحب - تاجر
نادر	حسن بن ابراہیم جوہر صاحب - تاجر
مولوی	دلور حسین صاحب - مترجم ہائی کورٹ
مولوی	دبیر الدین احمد صاحب - منصف
مولوی	دلیل الدین احمد خان بہادر - دیپوتی مجسٹریٹ
مولوی	دین محمد خان بہادر - دیپوتی مجسٹریٹ



بیا ز این بیتن ای دوست بشنو مرا بن شایسته بند رایگان را  
یکی و سعی و پناهی است آنکه زینها نباید بود غافل مومنان را  
زده عشق می خزان پس منزلی چند اگر ممکن بود بهریدن آنرا  
نهایی را بهیرومی کردن در اینها کزینها بروش باشد روانرا  
هرین مفرای و چه می هم مکن کم منت ضامن بهشت جادان را

قطعه

منم این حسین که توان کرد جز بمن انتخاب شعر مرا  
در میان سخن و ران باشد فضل فصل الخطاب شعر مرا  
نبود فرق در جهان گیری ذره آفتاب شعر مرا

مولوی	علی احسن صاحب
میرزا	غلام رسول خان صاحب - تاجر
منشی	غضنفر حسین صاحب - زمیندار
مولوی	فیاض الدین صاحب - ماسٹر برنچ اسکول
سید	فضل حسین صاحب - زمیندار
صوفی	فتح علی صاحب - میونسپل منشی
منشی	فدا علی صاحب خان بہادر - ڈپٹی مجسٹریٹ
شیخ	قدرت اللہ صاحب - تاجر
میر	لطافت حسین صاحب - زمیندار و مختار ہائی کورٹ
مولوی	موسیٰ علی صاحب - مترجم ہائی کورٹ
سید	محمد صاحب عرف محمد جان صاحب - زمیندار
میرزا	محمد علی صاحب - ماسٹر برنچ اسکول
مولوی	محمد طیب صاحب - زمیندار
منشی	محمد مہدی صاحب - مترجم ہائی کورٹ
شیخ	مظفر حسین صاحب - زمیندار
جناب	موسیٰ خان صاحب - تاجر
حافظ	محمد کریم صاحب
حکیم	محمد علی صاحب
میر	محمد قاسم صاحب
قاضی	محمد نور الحسنین صاحب - منصف
مولوی	نواب جان صاحب - نایب میونسپل کورنر جنرل بہادر



رسته از دام هرزبون گیری از چنین حال باشد عجب  
گوشت و پیرید که دور جمع باشد لطایف شعرا  
هز که دارد بسان این «همین» نیست تنها که هست با تنها  
قطعه

\* مرا فلک بمواعید میفریفت و لیک \*  
\* ازان هزار یکی بار می زکرد وفا \*  
\* زمانه چند گوی در هوای بوبک مکر \*  
\* غرور داد بامید ثم خیر مرا \*  
\* چو زان غرور بحر رنج دل نشد حاصل \*  
\* ماول گشتم از اصحاب منصب اعلا \*  
\* بحسب حال خود اینک بصورت تضمین \*  
\* بر اهل معرفت این بیت میکنم اما \*  
\* حدیث من ز مناعیل و فاعلات بود \*  
\* من از کجا سخن پیر ممالکت ز کجا \*  
قطعه

ز کار بسته بودم مضطرب دوش پدر در خواب بامن گفت بابا  
اما تدری اذا ما صد باب فیفتیم بعده الفتح بابا

ز اهل دل بهوش برون آیین است . بر مثال شراب شعر مرا  
 از حسد آتش اندر آب فندگر نویسی بر آفت مشعر مرا  
 عقد گوهر کنند تعبیرشش هر که بیند بخواب شعر مرا  
 بیت معمور خوانده است فرد در جهان خراب شعر مرا  
 کس مراض نمی تواند شد بحواب صواب شعر مرا  
 ز آنکه خود را نصیحت آرد و بس هر که گوید جواب شعر مرا

قطعه

*	ز رومی تایرگی گفتم مرا این فیروزه خرگه را	*
*	که عاقل را چراکشی دوامی جان آبله را -	*
*	ز پروین مهر باستی ذنب فعالان مظالم را	*
*	بچنگال ذنب کردمی مقید صورت مه را	*
*	فلک گردید و بامن گفت پیش آنافرو خوانم	*
*	حدیث گرگ و پیراهن رموز یوسف و هیرا	*
*	فاط گفت انور می حقا که پرده روز یک یک را	*
*	که سبالت هر کند ایام هر یک روز ده و را	*

قطعه

عزالت و اندوختنهای برانندت از هزار بالا

ز تیغ زبان من آن کس که او نیارد بخاطر در اندیشه  
سر انجام داند که برپای خود ز نابخردمی می زند تیش ما  
قطعه

عطائی خواست از من ماه روئی یگانه جان ز بهر تست ما را  
دلی باید ز فرمان سر تنائی که این معنی بود قلب عطارا  
قطعه

این معین اگر همه عالم بکام تست باشد کزان فرح نه فزاید دل ترا  
در ملک کاینا ز دستت برون شود ثان تا غمش ز جانر باید دل ترا  
چون بیست خمیست جمله نماید یکبار آن به کزان بیاد نیاید دل ترا  
فارغ شو و متابعت پیر عقل کن کز بند غم جز او نکشاید دل ترا  
هر صیقل قناعت اسناد می خرد از رنگ حرص کس نزاید دل ترا  
قطعه

چشم پدر از فرقت ردمی توسید است فرزند دل افروز من ای پدر منبر  
پیران خود تخمه فرست ای پسر من . فالقوا علی وجه ابی یات بصیر  
قطعه

خرد دوستی چون کند با کسی که باد شمنان باشد او را بمقا  
مدار از بدان چشم نیکی از آنکه شکر کس نخورد از نی بوریا

### قطعه

ای بسا دوستان که بگزیدم تا بدیشان بهالم اعدا را  
راستی را سعی شان ایام داد مالش بسی دلی مارا

### قطعه

ولا تا چند با دنیا پرستی کنی ضایع به نعمات عمر خود را  
چه جوی کام دل از سقاه طبعی که با اطلس نهد یکسان نمر را  
چه پوئی در بی دنیا جو دو بان که دارائی بود هر یک وید را  
ترا ضایع کجا بگذارد آن کس که روزی میرساند دام و ددر را  
مرا از خوابه نفع امروز باید و گزشت روشن است اهل خود را  
که فردا چون به محشر جمع گردند بمن حاجت بود چون خوابه صدر را

### قطعه

خیزی اگر لاف آن می زند که باشد یکی در نسب اصل ماه  
نیم منکر این را دلی در حسب میان من و او بود فرق ماه  
اگر چه ز آهو بود مشک و پشاک دلی پشاک چون مشک لرد بها

### قطعه

مرا یستم شعرست در وقتها اثر را بدید آید از پیشها  
چو تیغ زبان اندر آرم بکام کنم از مزیران تنی پیشها

جمع . تنها نه صنعتی دارد گرنه تفهیم آید شش ز قضا  
جمع و تفهیم هر دو می باید تا نکو صنعتی شود پیدا  
انچه دانست گفت ابن یسین کس چه داند که چیست بیل شما  
قطعه

روزگار حوادث اسید امن مدار که در تموز ندارد دلیلی برف و هوا  
چنان بحقه سر بسته ماند از تقدیر برون رنگ منقش درون بره بر ما  
قطعه

چو خواهد گشت وارد امر مقدور به در غربت چه در مادی و منشا  
مکن شادی گرچه گیتی به کام است مخور غم گر بود کارت بر اشا  
چو گردانست گردون از میان کناری گیرد خوش میکن تماشا  
مکن جز اهلای معنی را تواضع که خوش گفت آنکه کرد این بدیت انشا  
ولست بضارع الا الیکم و مالی غیرکم کلا و حاشا  
قطعه

گر فرد مار تست ابن یسین بر طرب نه بنای کارت را  
چند کن تابنا خوشی ندی خوشی روز و روز کارت را  
دفت را مخیتنم شیر کاسال می نیایی نشاط پارت را  
ترک اندیشهای دوران گیر همچو دی بگذران بهارت را

نشیبان بره آن به که دارد نگاه از آن سبک که با گرگ شده آشنا  
قطعه

از برای دو چیز جوید دس مرد عاقل بچمان پر فن را  
یا ازو سر بلند گردد دوست یا کند نایمال دشمن را  
و آن که می جوید و نمی داند که غرض چیست مال حسن را  
حیده باشد بمسکنت خوش داده زان بس بهاد غمخوار  
غیر جان کردن و زخستن چیست حاصل ناشناس کودن را  
قطعه

دانی چه موجبست که فرزند از پدر منت نگیرد از بهر فلحان دهنده عطا  
یعنی درین جهانکه محال حوادث است در محنت وجود تو افکنده مرا  
قطعه

یکی گفت بامن که خورشید تافت ترا هرگز از خواب مستی چرا  
بدو گفتم ای مهربان یار من ترا نیست بامن درین ماجرا  
بی بی من و تو درین مرغزار غزاله کند چون غزالان چرا  
قطعه

هر که در مال می کند صنعت سعی در جمعش اربود تنها  
غلط است آنکه می کند نادان ناپسند آید این بر دانا

\* در دور روزگار نه بر وقت و اے کت \*  
 \* خود را مدار از پی این کار مضطرب \*  
 \* خوش باش اگر چه روز شود شب بنا خوشی \*  
 \* آفرین شام را سحر می هست در عقب \*

## قطعه

مه ز مهر دلبر جو تابان شود چه باک از بود خصم باکین و تاب  
 جو رخشان کند رخ ز شرق آفتاب زحل خواه گو تاب و خواهی ستاب  
 قطعه

کسی کس به بند و سنجی فگند سبهر جفا پیشه منفادب  
 بدادار باید پناهید و بس نباید شدن در غمش مضطرب  
 که مخرج پدید آردش از مضیق و پرزده من خیمت لایحه سبب  
 قطعه

\* ست تابی حال جهان را از یکی کرد سوال \*  
 \* آن شبنم نمی که چه فرمود جایش بحواب \*  
 \* گفت دنیا و تعمیرش جو بیابان و سراب \*  
 \* یا خیالی است که صاعب نظرش دید بحواب \*  
 \* خواب بجزا مردم بیدار دل اعلانند \*  
 \*

ز آنکه چند آن تفادیت نماند بدو نیک تو گردگارت ر  
قطعه

نیک همانست که می بگذرد راحت تو محنت دوشین  
خوردن تو مرغ مژمن و می بی نمانین نمانک جوین  
خوان زر و صحنک سیمین تو سیر زده کاسه جوین  
قائم و سنجاب ترا تکیه گاه خار و خشک ستر و بالین  
پوشش تو اطلس و دیبا حریر بخیه زده خرقه ر سمان  
زین زر و اسپک تازی تو بوده کفشک شده جریین  
طبل قیامت چو یکایک زنده ان تو کار اید و یا این  
قطعه

خداوند مرا در عالم منقول زبان و دیده گم گشت باز  
بمعقولات نیزم دسترس هست اگر چه نیستم چون ابن سینا  
ترا گریمال بسیار است شاید رضینا فسمه الجبار فینا

ردیف بای موده

قطعه

\* ای دل جهان بکام تو گم نیست گو مباشی  
\* منت خدایرا که جهان هست منقلب



\* هفتۀ مجلس طاعنه زن همیشه بهرشت \*  
 \* بود آمد ز تهی گشته مراخی ز شراب \*  
 \* ای تو در طاق نه اورنگ و ردائی گوهر \*  
 \* وقت مارا بمن و بادۀ گلگون در یاب \*

ردیف التاء

قطعه

خدا یکه بنیاد مسیت داد بروز الست اندر افکند خشت  
 گل بیکرت را چهل باداد بدست خود از راه حاکم مرست  
 قلم را بفرمود تا بر سرست همه جو دنیاها یکا یک نوشت  
 نزدیک که گوید ترا روز حشر که اید کار خوشت و آن کار زشت  
 ندار و طبع رحمتن شاخ عود مرا آنکس که بدینج شتر غار کشت  
 تجاوز خط فرمانش بایرون نیاند به اصحاب مصیبت چه اهل کشت  
 خود را شگفت آید از عدل او که آزاد دهد دوزخ این ترا بهشت  
 قطعه

مرد آزاده در میان گروه گریه خوش خود عاقل و داناست  
 محترم انگیزی تواند بود که از ینشان بالمش استغناست  
 و آنکه محتاج خلق نشد خوار است گرچه در عالم بوعالی نیست

\* نشود اهل خرد غره بتموید سراب \*  
قطعه

\* دوست فق اند طیب و ادیب بر سر تو \*  
\* نگاه دار بعزت دل طیب و ادیب \*  
\* بدر دخته شوی گر بنالد از تو ادیب \*  
\* برنج بسته شوی گر برنج از تو طیب \*  
قطعه

\* در شهر خویش هر که مذلت همی کشد \*  
\* گر غربت اختیار کند خوانش غریب \*  
\* پایت نه بس فضیلت غربت که عاقلان \*  
\* خوانند هر نفیس ترین چیز را غریب \*  
قطعه

\* اگر نیک آگرید بر خواهد رسید ز ایام عمر تو روزی بشب \*  
\* بر این روز اما صلاح تو چیست باغم به گذاری بشب با طرب \*  
قطعه

\* یکدو سه بهین بر دیاری سه چهارم بهیم \*  
\* خورده هر کس من پنج و شش از باره نایب \*  
\*

\* عشقابه برگزاف سوخی آسمانی شتافت ( ؟ ) \*

### غزل

\* بازم اندر دل تمنای دخیال دیگر است \*  
 \* بار دیگر در سرم سودای آن سیمین بر است \*  
 \* گر مرا ستر در سر سودای دخیال او شود \*  
 \* ترک سرگیرم نگیرم ترک آنجم در سرمست \*  
 \* جان فدای آن پری پیکر که در چشم خود \*  
 \* ذره از نور رویش آفتاب دیگرست \*  
 \* چون کف موسمی فروغ رومی آن گیتی فروز \*  
 \* چون دم عیسی نسیم زلف او جان پرور است \*  
 \* از فروغ رشته دندان چون پروین او \*  
 \* چشم من دایم بگردار صدف برگرفته است \*  
 \* ستر و اگر چه سر بازادی فرزند در جمن \*  
 \* راستی را پیش قد ادکیه چاکر است \*  
 \* غمزه خن دل بیمارش از این یمین \*  
 \* شترتی خور دست پنداری که مردم خوشتر است \*

## قطعه

قطره آمد که داشت روی تاباکون بهیچکس نفروخت  
 دین زمان شد چنانکه خاطر او صدمه از فکر مشغولیش بسوخت  
 قطعه

\* استاد کار خانه فطرت بهیچ وقت \*  
 \* از هر کس بانقش بقا جامه نیافت \*  
 \* چون رستم زمانه بدستان کشاد دست \*  
 \* اسفندیار و روئین من از وی امان نیافت \*  
 \* افتاد در کشیکش ایام چون کمان \*  
 \* آنکو بشیر فکرت خود موی می شکافت \*  
 \* از هر در کشیدن آزادگان به بند \*  
 \* گردون پر خط ابیض و اسود کند ناف \*  
 \* نانی نیافت عاقل اثرین پر خ سفاه طبع \*  
 \* تا چون تنور سینه ز سوز جگر تافت \*  
 \* دنیا بجای دین مطالب کامل است آنکه \*  
 \* باد شمنان نشیبت و رخ از دستانت تافت \*  
 \* بگریز از این جهان و غوریش که پایش ازین \*

\* باید انی کا پنجه ایگار یکن در نشو و نما هست \*  
 \* جتن گراگرد احمر عمر ضایع کردن است \*  
 \* رومی بر خاک سپرد آور که اکثر کیمیا است \*  
 قطعه

\* ای بستر در خطب آنجت هست جمعی می نامی \*  
 \* تاز هر به آن نیست اندوهی نباید خوردنت \*  
 \* لیک گمر خطب از ره امساک خواهی کردنت \*  
 \* خون نام بیک خود این بس بود در گردنت \*  
 \* بشو از من تمامیم در معیشت راه راست \*  
 \* سنت این یمین باید بجا آوردنت \*  
 \* از دور افراط و زلفه خطب بودن محترز \*  
 \* هر طریق اعتدال آهنگ باید بگردنت \*  
 قطعه

بگذار آگو در فشاند کسی هموشی به بسیار ازین خوشتر است  
 خردسته خامش بود چون صدف اگر به درویش بر از گوهر است  
 قطعه

صاحبانده بر آن نخر دست تو سخنی عرضه هست خواهد داشت

## قطعه

\* گر نواز د فلک غره مشو از بهی آن \*  
 \* که سعادتی نبود کیش که سقوطی ز بهی است \*  
 \* و در بلندی دهدت بخت برود نیز سناز \*  
 \* کار نفعاتی نبود کیش نه بهی ز بهی است \*  
 قطعه

\* پادشاهی نزد اهل معرفت آزادگی است \*  
 \* هر که بند آرد بکشد از دل پادشاست \*  
 \* گمرد خاک آستان و کلبه آزادگی \*  
 \* گمرد دارد کسی چشم خرد را تو تیاست \*  
 \* ز به بمعنی هر که در صورت بهم ماند دوجی \*  
 \* از یکی زبرد شکروان یک ز بهر بوریاست \*  
 \* در صفا خواهی ز به و حرمت سپهر زیرا که آب \*  
 \* ز استراج خاک دارد که گهی گوی صفاست \*  
 \* میرسد خواری ز آب مزش ز مرغ خانگی \*  
 \* یغرتی گمرد است عشق را ز بهر انزوا است \*  
 \* کج عزت گمرد و بهقانی کن امی این یمین \*

\* الفاط دکه شای ترا نزد عاقلان \*  
 \* اندر مذاق طوطی جان ذوق شکرت \*  
 \* دی قطعه بدست من افتاد ناگهان \*  
 \* از گفته های تو که باطع آب کو ترست \*  
 \* چون نور یافت چشم رهنی از سواد آن \*  
 \* دیدم که قطعه نیست یکی بحر گوهرست \*  
 \* عمرت دراز باد که ملک سخنوری \*  
 \* طبع ترا به نوت فکر تسمیح است \*  
 \* قطعه

\* فرزند نور دیده من آنکه در سخن \*  
 \* داند خرد که مرتبه مهتری تراست \*  
 \* خورشید در نظم تو در گردش میگردد \*  
 \* چون آفتاب ملک سخن مهتری تراست \*  
 \* میدان نظم و بشر مرا بود پیش ازین \*  
 \* پانه درین بساط کنون سروری تراست \*  
 \* آنکس که از معانی و الفاظ واقفست \*  
 \* داند یقین که مرتبه شاعری تراست \*

مهر تو بر نگین دلش چند سالست تا زمانه نگاشت  
هرگز از شیوه هوا داری بکنرموی در طلب نگاشت  
بدگمانش که سر به ولت تو خواهدش خاک بر فلک افراشت  
راستی صد امید داشت سو خود کز آمد هر آنچه می پنداشت  
چون ندید از تو هیچ تربیتی فکر بر حال روزگار گماشت  
شد یقینش که هست مخلوق نرساند شام قوت چاشت  
هر که داند که خالق دارد کم مخلوق بایدش انگاشت

قطعه

*	کردم زیریان همه گان عزم کنادم	*
*	ثابت شده یکبار از چیزیکه حرامست	*
*	گفتم که اسرار نهان داشتند چیست	*
*	برگرد که حلال است حرام است کدام است	*
*	گفتم که یکی هست نهان نزد من انحرار	*
*	و اسرار نهان داشتن آئین کرام است	*

قطعه

*	والا ضیاء توئی آنگس که آفتاب	*
*	در پیش روی انور از ذره کمتر است	*



قطعه

\* ای تسرورے کہ در ره مردی و مردی \*  
 \* رستم ترا مقابل و حاتم نظیر نیست \*  
 \* گمزه خیم تبیغ دست ترا خستگی رساند \*  
 \* بشنو که تیغ عذر جزین دل پذیر نیست \*  
 \* دست گهر فشان تو ابرست تبیغ برق \*  
 \* هر جا که ابر خاست از برقی گمزه بر نایست \*

قطعه

\* از فلک و دشمن تجاوزت گله می کردم \*  
 \* که مرا از کرم تو سبب حرمان چیست \*  
 \* وین همه جور تو با فاضل و دانا ز بهر دست \*  
 \* وین همه لطف تو بانی هنر و نادان چیست \*  
 \* هر چرخ گفتا که ز بهی چیز افان هنر \*  
 \* یا بمنت پیرده این مشعل و افغان چیست \*  
 \* در زوایای جهان چشم بصیرت بکشای \*  
 \* با همه فضل بردن آبی که بی نقصان چیست \*  
 \* والی خطه ابداع کمال مطابق \*

\* این ینین ترا چه نظر می کند بهر \*  
 \* محمود باش قاعده عنصر می تراست \*  
 قطعه

تا توانی التماس از کس مکن خاصه از ناکس که آنهین خطاست  
 گم دهد ماند می بریزد منتش ورنه اوست آبرویت را بکاست  
 بگر کند نفست خطا بهر کن زانکه عز صبر به از دل خواست  
 قطعه

\* چیزیکه رفت رفت مکن یاد او دگر \*  
 \* زیرا که تازه کردن غم کار عقل نیست \*  
 \* تا نقد روزگار ترا کم زیان شود \*  
 \* بگذار بر آنکه سود در ابدار عقل نیست \*  
 \* نه عقل عقل بیفکن ز پای دل \*  
 \* کاغذ غم کم است که ابدار عقل نیست \*  
 \* مانند باغبان همه بر گل کند نشاط \*  
 \* هر دل که خستگی وی از خار عقل نیست \*  
 \* خوش روزگار این ینین گش خدایداد \*  
 \* آزادگی از آن که گرفتار عقل نیست \*

\* \* \*  
 گفتم که خاک در گه او در کشم بچشم  
 \* \* \*  
 کان تو تپای روشنی دیده منست  
 \* \* \*  
 نوشم شراب تربیت از جام لطف او  
 \* \* \*  
 کان اصل شادی دل غمیده منست  
 \* \* \*  
 در بان هوا ز مقصد امید باز داشت  
 \* \* \*  
 این نیز هم ز طالع شوریده منست  
 \* \* \*  
 قطعه

\* \* \*  
 اگر چه بی هنرمی را درم فردن باشد  
 \* \* \*  
 گمان مبر تو که نادان برابر داناست  
 \* \* \*  
 بیج حال ابو جهل چون محمد نیست  
 \* \* \*  
 اگر چه طینت هر دوز آدم و حواست  
 \* \* \*  
 و لا مزال اگر چه مرادت از تو جداست  
 \* \* \*  
 پناه بهم بخدا بر که کار کار خداست  
 \* \* \*  
 چو اعتقاد درست است بیج باکی نیست  
 \* \* \*  
 که در فضایی جهان هر نشیب را بالا است  
 \* \* \*  
 جهان ز غصه و شادی مدام خالی نیست  
 \* \* \*  
 بهر زمان شد است اینکه خار با خرامست  
 \* \* \*

چون کسی رانه نهادنت مرانادان چیهست  
 دایب جان و خرد حکمت بشرعت دادست  
 با چنین نعمت و احسان گاه دکنه مران چیهست  
 مشکور کن شکر که در معرض فضلی که تراست  
 گنج قارون چه بود مملکت خاقان چیهست  
 دولت از دین طلب و مرتبت از دانش جوی  
 همچو دوان سخن جامه و ذکر نام چیهست  
 نقش کر تاباکن از لوح دل و خوش می باش  
 این همه غصه بی فایده است بر جان چیهست

### قطعه

گردش گمردن دون آزادگان را خسته کرد  
 که دل آزاده کز زخم دل مجروح نیست  
 در عنائی توان بودن با سینه بهی  
 گمردن کسی را صبر ایوب است عمر نوح نیست

### قطعه

احترام بستم از بی عالیجناب شاه  
 سر کائنات قبله بگزیده منست

گفتی بشنود که از بس لطیف گوشت  
 خاکی آن کسان که طریق تو میروند  
 زاغند زاغ را روش کباب آرزوست  
 بگیرم که مار چو به کند تن بسکال مار  
 که زهر بهر دشمن و کو مهر بهر دوست  
 قطعه

در عشق تو بر دل رقم صبر کشیدن  
 چون خشت زدن بر زبر آب روان است  
 طاق خم آبروت که پیوسته بهما نداد  
 محراب دل روشن صاحب نظرانست  
 لعن تو ندا کرد که یک بوسه بجانی  
 زاندم دل شیدائی من در پی آنست  
 رفتی و ندیدی می نگرد این یمنینست  
 چون کشته که دل از پی جانفش نگرانست  
 قطعه

آفرین خدای بر مردی که برد و بخاق راز میگفت  
 خرم انکس که چون سبکروغان باگیرانی سخن دراز نگفت

## قطعه

از کوی حیات تا در مرگ جز نیم نفس مسافتی نیست  
وین طرفه که اندرین مسافت گاهی نه نهی که آفتی نیست

## قطعه

\* ز آنها که خفت با دین ایشانست ظاهر است \*  
\* این ایمان مرغی که به شان سرشت خوست \*  
\* گهر طعنه زنده بر اشعار هدایت \*  
\* این فرقه عوام که بعضی نه خاص است \*  
\* در هم مشو که بی هنر از غایت \*  
\* بر اهل فضل در همه ابواب عیب جوست \*  
\* خواهند تا چو طوطی طبعست شکر قستان \*  
\* گردند لیک معزشناسد خود ز پوست \*  
\* هر چند هست تازه و تر سبزه زمين \*  
\* هرگز کجاست سزوسهی بر کنار جوست \*  
\* گریه یک تن از ناست حاشا بد گهر \*  
\* کو را ز صد سخن که بگویند یکی نکوست \*  
\* خاتانی فصیح درین باب یک دو بیت \*

\* چو بیند کشین ز مین آرام جایست \*  
 \* سرایت این ندانم یا بهشتست \*  
 \* بهشتست این ندانم یا میرایست \*  
 \* هوا در وی همیشه عطر سایست \*  
 \* که الحق یا صفائی نیک رایست \*  
 قطعه

\* خمر و اعید مبارک بر تو میمون باد و هست \*  
 \* روزگار عالم آرایست همایون یاد و هست \*  
 \* تا زینین و آسمان مر ذره و انجم بود \*  
 \* لشکر از زره و انجم برافزون باد و هست \*  
 \* از سعادت هر چه گنج در خم هفت آسمان \*  
 \* مقتضائی طالع سعادت هم اکنون باد و هست \*  
 قطعه

چرخ و لایبست گویا آسمان بی نوا انکس که اندر وی گریخت  
 بر کشیدش کوزه دلاب و ار بس نگونش کرد اب از وی بریخت  
 قطعه

\* چشم مهر از فلک سفاهت داری که ازو \*  
 ( ۲ )

مستی او که گفت و هیچ ندید مردمی او که دید و باز نگفت.

### مثنوی

\* بنام اندر نهی خرم سرائی \*  
 \* که چون فردوس اعلی دلگشایست \*  
 \* هوایش ز اعتدال طبع دایم \*  
 \* چو انفاس میجا جان فزایست \*  
 \* غبار استنش از خوش سیمی \*  
 \* بسان مشک آهو نام سایست \*  
 \* ز نور جام چون ماه تابست \*  
 \* که چون مهر از جهان ظلمت زدایست \*  
 \* بر اسرار فلک واقف توان شد \*  
 \* که همچون جام جم گیتی نمایست \*  
 \* چو بخشد سایه سقش سلایست \*  
 \* به جانی سایه فرمایست \*  
 \* لطیف آمد عمار تهاش یکسر \*  
 \* بلی مزار او لطف هدایست \*  
 \* فلک حیران شود زین بیت مرمور \*



قطعه

در جهان هر چه میکنند عوام نزد خاصان رسوم و عادات است  
انقطاع از رسوم این حشرات اتصال از همه سعادات است  
راه تعدیل محض در کشتن اذتیاج همه مرادات است  
قطعه

*	گرم را دور فلک کرد نهی دست چو سرو	*
*	بیم ازاده گرم بردل ازان باری هست	*
*	چکانم گنج زرد و رنج نگهم داشتش	*
*	هر کجا تازه گلی در پی ان خاری هست	*
*	روز و شب منتظر عارث و وارث باشد	*
*	هر کجا آرزوی ضابط و زر داری هست	*
*	نشوم تنگ ببتنگی زر و سیم از آنکه	*
*	در نگهم داشتش عاقله خرداری هست	*
*	تشکر میانم از سیم وزری نیست مرا	*
*	کم فراغت زنگه داشتش باری هست	*
	قطعه	
*	ای فلک بامن اگر بد کنی از نیک رواست	*

\* جز جفا دوستم و عینا چنانست که نیست  
 \* از جفا کار می و بد مهری و بد کرداری  
 \* هر چرخ بد مهر دنی را به نشانست که نیست  
 \* نیک مردان جهان را بقضایائی امور  
 \* از جفائی فلک و دن به زیانست که نیست  
 \* فلک از بی هنرمی دشمن اهل هنر است  
 \* مهر اهل هنرش در دل ازانست که نیست  
 \* اهل دانش همه در رنج و عذابند ز دیر  
 \* آنکس از دایره بیخبر است که نیست \*

### قطعه

هر که در کار خویش مشوره کرد گلبن باغ دولتش بشگفت  
 هر مہمی که باشد از بد و نیک در جهان باد شخص ماید گفت  
 اولاً آنکه از بحق گوئی ایچو الماسی در تواند سفت  
 ثانیاً با کسی که صراط صدق بی تو بیرون نیارد از نهفت  
 تا به بینی که هر یکی ز ایشان گرد غم از دلت چه گونه برفت  
 سخن دوست در جهان طاقت بادل خویش کرد باید جفت  
 مگر قبول آیدت نصیحت خالق غم خود خور که روزگار آشفست

نگر تو خواهی که بر خوری از عمر خلق را غیر ازین تمنا نیست  
 نقد امروز را ز دست مرده می گذشت و امید فردا نیست  
 قطعه

نگند عمر خویش تن ضایع هر که در عقاب او قصوری نیست  
 هر که او را جماد می شمرند هیچش از نیک و بد شعوری نیست  
 غم او هر که نبسته تشن در دل در دلش از جهان سروری نیست  
 ادعی تنبیر اگر بهره زید همچنان از جماد دوری نیست  
 خواه گو باش شاد و خواه مباحش چون ارد طامشی و نوری نیست  
 سوز باید شد مرد شیون او چون از دشت بیونی و سوری نیست  
 قطعه

تا بدوری فزاده ام اکنون که عجایب درد فراوانست  
 زان عجایب یکی نخواهم گفت که نمودار اکثرش نیست  
 یا چنین اعتقاد کی دارد هر که در رخم خود مسلمانست  
 سلامت نمی زید اکنون هر کسی کو مطیع فرمانست  
 من ندارم سنازشت باومی بر من این مستکلات آسانست  
 هر که بازنده از بی ' مرده میکند چنانک سخت نادانست

\* نه مرا از تو هراسی نه ترا امید است \*  
 \* و در دلم محنت دور تو کشد باکی نیست \*  
 \* رسم محنت کشی اهل هنر جاوید است \*  
 \* تایر گردون همه انواع فضایل دارد \*  
 \* لیک در ملک طرب کام روانا مید است \*  
 \* گر کمالی که مرا هست تو نقصان بینی \*  
 \* بکنم عود ز جهان تو چو شاخ بید است \*  
 \* و در صفالی بود اندر نظرت جام جمی \*  
 \* گنه از خفت عقل است نه از جمشید است \*  
 \* چشم خفاش اگر پر تو خورشید ندید \*  
 \* جرم بر دیده خفاش نه بر خورشید است \*

## قطعه

ای دل هوشت یار اگر چه سپهر با تو در شیوه مواسا نیست  
 مخدور اند که با همه تنها سمت این حال با تو تنها نیست  
 کیست یار سپهر هز در ای کاستادن دیشش یار نیست  
 بی نباتت بی سرو بی پا در جهان با کسش مدارا نیست  
 سر فرو نادر می بوده او می نه نبینی که پامی بر جا نیست

و آنکه از روزگار بر گزرد در پناه کشش سبب هلاکت اوست

قطعه

آفت مرد چون ز شهرت اوست خرم لکنس که حامل الذکر است  
آنکه در مجلس اکابر عصر ناقص القوم کاهن الذکر است

قطعه

\* هیچ میدانی چه باشد قیمت آزاده مرد \*  
\* بر سر خوان قناعت دست کوتاه کردنت \*  
\* هر کجا این قبحه دنیا زبون خویش کرد \*  
\* گمر بصورت مرد باشد دان که در معنی زنست \*  
\* بر سر کوی قناعت گوشه باید گزید \*  
\* نیم نانی نیست کم نانیم جانی در تنست \*  
قطعه

\* ایدن آن بین جهان اگر ت را می رفتنت \*  
\* در نه قدم کنون که ترا پای رفتنت \*  
\* اند ما سوائی اگر نشوی منقطع بکال \*  
\* معلوم کی شود که ترا پای رفتنت \*  
\* قطع علایق است تخمین بسنج را \*  
\*

## قطعه

حالت علم و مال اگر خواهی که بدانی که هر یکی چو نیست  
 مال آرد چو بدر بروی . بگاست علم چون ماه نودر افزو است  
 طالب مال بهر علم بود هر که را طالع هما بوست  
 قطعه

\* زدم از کتم عدم خیمه . اضمحرامی وجود \*  
 \* وز جمادی به نهانی سفری کردم و رفت \*  
 \* پس از انهم کشیش طبع جیوانی بود \*  
 \* چون رسیدم بومی ازومی گذری کردم و رفت \*  
 \* بعد ازان در صدف سیئه انسان بصفا \*  
 \* قطره هستی خود را گهری کردم و رفت \*  
 \* با مایک پس ازان صومعه قدسی را \*  
 \* گرد برگشتم و نیکو نظری کردم و رفت \*  
 \* بعد ازان ره سوی آردم چون ابن یمن \*  
 \* همه او گشتم و ترک دگری کردم و رفت \*  
 قطعه

هر که چو پیش مسابقت نکند جز او موجب هلاکت اوست

\* در ملک ریزه که بدانم تعینش است \*  
 \* زمین ناپسند کنی شود او مرتکب چنین \*  
 \* هرگز کسی که باخرد و رای و باهش است \*  
 \* اندوه ناک چشم کند از طمع مدام \*  
 \* هر یک ازین گروه که گویا و خاش است \*  
 \* من قانعم بدانچه مرا میدهد خدای \*  
 \* کارم از آن همیشه نشاءست و راسش است \*  
 \* قانع مدام خرم و طامع دژم بود \*  
 \* بنده طمع گسل که گران سنگ خروش است \*  
 قطعه

زیاری در خماری باده چشم گمانم بود کادرایک نیک است  
 میم کم داد ولیکن بد نماند ز چشم کور اشکی نیک است  
 قطعه

\* چنان بسزد که ز کار جهان بود دانا \*  
 \* کسی که پیروز گفتار مردم داناست \*  
 \* ز یوسفانی گیتی اگر نه آگاه \*  
 \* بقصر خواجه نگهبان کن که اندر دید است \*

\* انرا گزین مقام تمنای رفتنست \*  
 \* دنیا بلی است برگذر رود آخرت \*  
 \* در وی مکن مقام که بل جای رفتنست \*  
 \* هر کوفتد چو این یمین در جهان جان \*  
 \* او را که هست رحل به پردای رفتنست \*  
 قطعه

شنیدیم صفات تو عاشق شدم بدیده ندیم رخ فرشت  
 بیاد تو برخواست صبر از دلم چها خیزد آیا چو پاینم رخت  
 قطعه

\* مردم بنزد خواجہ شکایت ز رنج فقر \*  
 \* گفتیم ددای این بکف همت شما است \*  
 \* بر حال من چو یافت و قوف تمام گفت \*  
 \* زین رنج غم مخور که عاجزش بدست ماست \*  
 \* از من گرفت باز طعام و شراب گفت \*  
 \* اول علاج مردم بیمار احماست \*  
 قطعه

\* جمع افاریم طبع خام بسته اند \*



## قطعه

مطبخی هست ناگوار مرا شهر گشتن باشن پختن گشت  
تا به شام از سحر بود بنگی تا سحر که ز جام باشد دست  
هر چه از مائعات دید بریخت هر چه از جاندا ت یافت شکست  
بناگر تا بغیر این یسین اینچنین مطبخی کسی را هست

## قطعه

دی مرا گفت محرم یاری که دلم هیچ راز از و نهفت  
که بگو تا ز طبع وقادت در بهار مدحی به غنچه شکفت  
نوک الهامی فکر ناقب تو گوهر نظم در هیچ که سفت  
گفتم اکنون بهرح هیچ کسی نشد فکر یا ضمیرم جفت

## قطعه

الر معشوق سایم اندام اهل است کشیدن از قیابان جور سهل است  
نخواهم جز که با جانان گذارم اگر یک ساعت از عمر مهمل است  
مرا این نایه ز اهل علم یاد است که عاشق زنده بی معشوق چهل است  
هنم ناگاه سز بر یاست و گویم که باشد کار سهل اریار اهل است

## قطعه

عیسای برقی دید یکی کشته فجاده بگیرفت بدندان تحیر سر انگشت

\* درین سرا و دایم صفه و درین مسند \*  
 \* کسی نشست امیر و اسیر ازو برخاست \*  
 \* توهم روی و غمانی درین وطن جاوید \*  
 \* گرت خوش است و گرنه منت بگویم راست \*  
 \* چو اختیار نداری بسان ابن یمن \*  
 \* بگو تراز همه کارت رضا و دل بقضاست \*

#### قطعه

فراد خویش کرد مرا ماه چهارم شیرین لبی که خسر و خوابان برز نیست  
 مرگش ز راجی توان یافت بهر آنکه با حور و با پری نگه چسبن برز نیست

#### قطعه

هنرمند باشد بسان گهر که هر کس مرا در اختیار نیست  
 ز بایجاصای گر نخواهد بطبع هنرمند را بی هنر کار نیست  
 ز حکم یکی دان اگر مفاسد بدل مائل در شهوار نیست  
 چو باما ندارند جنسیتی عوام از بی لاین کسم یار نیست  
 پر خوش نکته گفته اند امان فضل کز آن خوب تر هیچ گفتار نیست  
 هنرمند باید که باشد چو فیال کزین نوع بهر جامی یار نیست  
 برینش دلقون یا بدرگاه شاه که او لایق امان بازار نیست

\* گفتیست نکته بشنو زانکه بس نکوست \*  
 \* هر چند مار چو به بر آید بشکل مار \*  
 \* کو زهر بهر دشمن و گاو مهره بهر دوست \*  
 قطعه .

هر که رنجی کشید و گنج نهاد . بصورت بدیگری بگذاشت  
 چون نظر میکنی به آخر او حاصل از گنجی غیر رنج نداشت  
 غم آنکس که همچو این یمین نخورد دقت شام انده چاشت  
 قطعه

\* ای دل اگر زمانه بصد غم نشانده است \*  
 \* بنشین و صبر کن که صبر می دوائی دوست \*  
 \* با جور روزگار شاید سبزه کرد \*  
 \* آنکس که کرد این مثلی خوش برای دوست \*  
 \* با بیای زنده بشم چو پهلوی همی زند \*  
 \* بگر جان بناد بر دهد الحق سزای دوست \*  
 \* گری خاکی بود برود بر ره صواب \*  
 \* از وی بدانکه آن نه ز فکر و خطای دوست \*  
 \* در جاهلی بمنصب عالی رسد گوی \*  
 \*

گفتا که کراکشته تا کشته شدی باز تا خود بجا کشته شود آنکه ترا کشت  
انگشت کمن رنج بر کوفتن کس تا کس نکند رنج بر کوفتن دست

قطعه

\* فرزند چو از مادر خود بسته کف آمد \*

\* در عرض همان روزه که افتاد میان بست \*

\* آنکه که ز دنیا برود باز کند کف \*

\* کانیک همه بگذاشته و رفته تهنی دست \*

قطعه

گر جهانی ز دست تو برود مخور آنده آن که چیزی نیست  
عالمی و نیزت از بدست آید هم مشو شادمان که چیزی نیست  
بد و یک جهان جو بر گذر است در گذر از جهان که چیزی نیست

قطعه

\* فرزند خواه در پسر از خواه کمتر است \*

\* گرچه بشکل و صورت بهتر بسی از دست \*

\* میگوید آنکه این سرست آن پدر از آنکه \*

\* پس مغز گر بدی به از آن نیز هست پوست \*

\* خاقانی باند سخن خود مثال این \*

## قطعه

\* ای دلی بختست و جوی همدرد جهان بکشد \*  
 \* باشد که آد ریش هر حیله بدست \*  
 \* مرد آن بود که در گه و بیگه نشان عالم \*  
 \* جوید بهر دیار زهر هوشیار و مست \*  
 \* گر عالم یافت سرور اقران خویش گشت \*  
 \* در مرد قدر ادب اصحاب روش نیست \*

## قطعه

\* بایاد خزان بر چمن باغ وزانست \*  
 \* گونی که چمن کار گه رنگ رزانست \*  
 \* ز انگونه صبا رنگ ده برگ رزانست \*  
 \* کز خیرت اورنگ زرا انگشت گزانست \*  
 \* بی آب ز آن آتش انده نه نشیند \*  
 \* سر سبزی گلزار طرب زاب رزانست \*  
 \* در فصل خزان آب رزان باید و چو نایست \*  
 \* گره هست غمی این یمین راپس ازانست \*  
 \* اتی باد صبا گر بودت راه سوی شنای \*

\* فان مال و منصب از مدد و عقل و دای اوست \*  
 \* چون کارا بجهم میسر نمی شود \*  
 \* وان ز بعد از کسی که خود رهنمای اوست \*  
 \* که کار نیک و بد نشود شاد و مضطرب \*  
 \* داند که هر چه هست بحکم خدای اوست \*  
 تطعه

\* جمعی که رباعی از غزل باز ندانند \*  
 \* گفتار چنان است که شایسته و زیباست \*  
 \* اینست هوششان که بیان کردم و آنکه \*  
 \* اسباب معاش همه از شعر میبایست \*  
 \* و آنکه بیکر هم جوید ز یور دل است \*  
 \* خاموش ز گویان نه چو این شاعر گویاست \*  
 \* از ملک فصاحت بکناری شدن اولیبت \*  
 \* اکنون ز میان فرق بیکبار چو برخواست \*  
 \* اوصاف بزرگان سخن راست نیاید \*  
 \* از ربیت اهل سخن این همه پدید است \*

## قطعه

\* ترا صورت از لثوه گهر کز شود \*  
 \* چه نقصان شود زان پمینی راست \*  
 \* اگر چه دند تیر در احتراق \*  
 \* دگر چند گیرد ازین ماه گاست \*  
 \* همان سرور می ماه را ثابت است \*  
 \* همان دانش تیر گردون بحاسب \*  
 \* ز معنی ندارد کسی آنگهی \*  
 \* که این صورت و شکل مردم چرانت \*  
 \* چرا این نیست چیزی که انسان دلیست \*  
 \* که آن هست باقی و این را فناست \*  
 \* چو معنی آن یافت ابن یمین \*  
 \* اگر صورتش یکپ و رید رواست \*

## قطعه

بزرگان عراقی را بگویند که جاگیر پس که اینجا بی نیاز نیست  
 ازین جار جفتش موئی خراسان درین ده روز باشد غایتش بیست  
 اگر اصحاب خراسانش به پرسند که در ملک عراق اهل کرم کیست

\* گو این یسین گفت که هنگام خزانست \*  
 \* بستم بکمر مهایی تو گرم است و گرم نه \*  
 \* باد خنک از جانب خوارزم وزانست \*

قطعه

این جهان را عبور زده بیدم حبله ساز و بلایه کار درشت  
 اول و آخرش پیدانیست سال عمر وی از شمار گذشت  
 هر که آمد برین نسق دیدش نه همانا کرین نخواهد گشت  
 باره خور غم مخور که بے تو کسے باد خواهد گذشت بر در و دشت

قطعه

\* ای صاعی که رحمت بی منتهای تنو \*  
 \* آئین جود را ندهد یکزمان نزدست \*  
 \* بکشاد کار خلق جهان کلاک لا غرت \*  
 \* زاندم که در مصالح خلقان میان به بست \*  
 \* رای منیرت آب رخ آفتاب ریخت \*  
 \* دست تو رونق درو دریا و کان شکست \*  
 \* معلوم گشت آنکه بدستان زهمنی \*  
 \* بیچاره چاکر تو چو دستان بجان بحست \*



زیرا این نه سپهر اطلس نیست  
 گم قناعت کنی بکنجی نیک  
 کمتر از طارم متمر نس نیست  
 کذنی گم شراب غرندست  
 از شفا خانه مدس نیست  
 بقدم کوشش تا نکام رسی  
 مرد وامانده کاروان رسی نیست  
 هم ز خود جوی هر چه می جویی  
 که بغیر از تو در جهان کس نیست

### قطعه

مارا شکایتست ز گردون دون نواز  
 و آنرا چو دوراد سرد پائی پدید نیست  
 بس ماجر از خواسته بدینم زهر کنار  
 و اندر میان جمله صفائی پدید نیست  
 کردم نگاه از گل و بلبل باغ فضل  
 در هیچ فصل برگ و نوائی پدید نیست  
 شد کار فصل بسته بدستان روزگار

جو اینجا از کرم بشنید بوئی جواب اینجا چه چوید مصالحت چیست

قطعه

خون دلباشود که آخر روز به نماید شفق ز بنای طشت  
هزن آبی رزمی سر آتش غم برده دل ز شور شش برگشت  
ساز تر باک مرد مناسب رای بیشتر زان کند که افعی کشت

قطعه

منم ابن یسین دانی که او را هزار و یک جو بشمار می صفاتست  
چه میگویی صفت گری باز جوئی صفات ذات من هم عین ذاتست  
منم آن چشمه کز روی می تراود نفس کان هم بنام آب حیاتست  
تو نیز این وصف داری گریه دانی نه نداری مگر این ترا تست  
اشارات مرا گر فهم کردی برین ره رو که این راه نجاتست

قطعه

*	رزق مقسوم و وقت معلوم است	*
*	ساعتی پیش و لحظه پس نیست	*
*	هر یکی را مقدر است که چیست	*
*	چه توان کرد اگر ترا بس نیست	*
*	آنکه جب مراد خود باشد	*

قطعه .

مرد بیمار گاه حتما نکند هیچ دانی که حال او چو نیست  
 بیدار تیغ تیز از سر جمل بر عدوی که طالب خوشت  
 قطعه

\* ای دل از احوال خود فی با شمع دایم با خبر \*  
 \* طمطراقی خواجگی روزی سر چاری بیش نیست \*  
 \* گه گهی گرسوی دنیا التفاتی میکند \*  
 \* اهل عقبا از برای اعتباری بیش نیست \*  
 \* نقد عمر آنکس که در تحصیل فانی صرف کرد \*  
 \* بر سر بازار دانش هرزه کاری بیش نیست \*  
 \* بگذر از دوزخ نظر در جنت الهامدار \*  
 \* زانکه حاصل زمین دو منزل اعتباری بیش نیست \*  
 \* عمر باقی خواه یعنی نام نیک ابن یمین \*  
 \* کمین در روزه عمر فانی ستعاری بیش نیست \*  
 \* گر بذارم گوهر و زر زان چرا با شنی دژم \*  
 \* این یکی دان آبرودان خاکساری بیش نیست \*  
 \* شهرت عالم شرمی در خوش زبانی اینست بس \*

\* زین غم پسرک عقده کشائی پدید نیاست \*  
 \* گفتم با عقل جان به برم زان ره مخوف \*  
 \* زیرا چو عقل به راه نمائی پدید نیاست \*  
 \* دیدیم و آزموده بکرات حال عقل \*  
 \* زو نیز هم اصابت رائی پدید نیاست \*  
 \* از خود طالب مراد دل امی دل زیر تو \*  
 \* در خانه هیچ خانه خدائی پدید نیاست \*  
 \* گردون بهمت از چه که دل گری دهد \*  
 \* مغرور آن مشو که وفای پدید نیاست \*  
 \* ایدل اگر علاج توزینسان کند فلک \*  
 \* و سباز درد شوار که دوامی پدید نیاست \*  
 \* ابن یسمن گرم مطاب در جهان که اد \*  
 \* عشقاء مغرورست که جای پدید نیاست \*

قطعه

خود را گفتم اکنون بدتی شد که با من یکجود از نو یا گمن نیست  
 خود بشنید لب کز کرد یعنی که مژکش که جای این سخن نیست  
 به جوی آنچه اسباب هنر را ز صنوعات کاف نون کن نیست

\* سیاست نیا قناعت تو اماند \*  
 \* چو حرص اندر زمانه مهملگی نیست \*  
 \* اگر مد اسب داری در طوید \*  
 \* ترا مرکب از آنها جز یکی نیست \*  
 \* اگر رنج نهاشی بهریشی \*  
 \* توان گفتن که چو تنو زیرکی نیست \*  
 \* کفایتی از قضات ار میدهد و ست \*  
 \* تمامیت این قدر و این اندکی نیست \*  
 قطعه

\* بخور پیوش و پیاش و بدانکه آخر عمر \*  
 \* خرد نداشت کسی کو بدیگری بگذاشت \*  
 \* منه ذخیره که بسیار کس از غایت حرص \*  
 \* نهاد گنج بصد رنج و دیگری برداشت \*  
 قطعه

\* در جهان هیچ به از عزلت و تنهایی نیست \*  
 \* وین سعادت ز در مردم هر جای نیست \*  
 \* این چنین دولت فرخنده کسی یابد و بس \*

\* غایت قصوای همت نشمارخی نیست نایبست \*  
قطعه

\* رسد آیدل تو روزی تو بی سعی و لیک \*  
\* از گدا طبعی خوبشت هوس خواستن است \*  
\* به شستی بهوس مار هفت بر سر گنج \*  
\* از سر جهام مرانجام جو بر خاستن است \*  
\* رنج بر دل چه نهی بهر جهان آرائی \*  
\* آن خود آراستی ز رحمت آراستن است \*  
\* رو فثاعت کن و در تربیت حرص مگوشت \*  
\* که مرغیلمان سر نه جو داز در برآستن است \*  
\* در جهان پوشش و خوردیه است کز آن نایبست گز \*  
\* زین فزون خواستت عمر بغم کاستن است \*  
قطعه

\* جهان از بهر یاستن نایبست تنها \*  
\* یقین دان کاند رین معنی شکی نایبست \*  
\* نه بنداری که هر جا هست تاجی \*  
\* ز بهر او مهیا تارکی نایبست \*

نشکر انعام و منعم از بکنی آن کفران که محض کفر نیست  
 نیست کفران فردون کفر از آن که مثنای کفر کفر نیست  
 قطعه

\* ای روزگار از تو بوجه مناشن خویش \*

\* قانع شدیم ترک بگیر این مضایقت \*

\* یارب چه موجب است که با عاقلی اگر \*

\* نانی طلب کند نکند پس موافقت \*

\* آدمی خرمی گمرازی بی آب خضر رود \*

\* به آن کند دو اسبه سعادت مرافقت \*

\* آری میان فکر و ماد قضای حق \*

\* نور شد و کشاره طریق مطابق \*

\* این یسین ز سفله مجو آب زندگی \*

\* گمراهی ز شنگی کند از تن مفارقت \*

قطعه

\* ای شده ظاهر پرست باطن آباد کن \*

\* خرقه پاکت چه شود گردنت باک نیست \*

\* مرد ره عشق را اگر دو قدم بهم است \*

- \* که وی امروز در اندیشه فروانی نیست \*
- \* گفته 'حاکم درویشی و اسرار حدیث \*
- \* غمی از گردش نگرددن شکبائی نیست \*
- \* گوشت 'خلوت و در وی سخن اهل هنر \*
- \* گر بود در نظر اندیشه تنهایی نیست \*
- \* کنج عزالت که فلاحی در فایده نیست درو \*
- \* بخوشی کمتر ازین منظر مینائی نیست \*
- \* گر بدعت آرد ازین گونه مراد ابن سیمین \*
- \* انقروشد بجهانیش که سودای نیست \*

قطعه

در بهشت است هر که در وطنش نعمتی هست و حقیق و واقعی نیست  
 کنج عزالت گزید در عالم در بی طایر و بی رواقی نیست  
 مردم از ناگوار و ناخوش هم نشینی بهم و ثاقبی نیست  
 هر که جفتش چنین مراد شد و بسجود و در زمانه طاقی نیست  
 خود کسی کاین سعادتش باشد هست شاهی و طمطمراقی نیست

قطعه

صحبت دامن هست و چه معاشی اگر نباشی شکور کفرانست



## قطعه

هر کرا در بخوان همی بینی گهر گدای و در شهر شاهان است  
 طالع بقدر ایست و زلی آن درین پناه با سر گاهی است  
 مقصد خلق جماله یک چیز است لیک هر یک فتاده در راهی است  
 امان عالم بنان جو محتاج اند پس بنزدیک آن که آگاهی است  
 شاه را با گدا به بار رسد چون گدازد شاهان خواهی است  
 افتادنی که هست در نام است در نه سی روز بیگمان ماهی است  
 قطعه

*	دلا بدست گهر فنی من اینجهم دستا نیست	*
*	ز می گشت و طبیعت هزار دستا نیست	*
*	کجا بخانه نشیند مگر بود محبوبس	*
*	کسی که پرورش او بیاض دستا نیست	*
*	بدست کاری فعلش در افتد از مائی	*
*	هر آنکه سرکش بر دل چو تور دستا نیست	*
*	گرت قرانده زر بر کف است ایچون گل	*
*	یز نور عارض او محاسن گلستانست	*
*	دگر جو سرد نهی دست میرودی براد	*

حاجت مجارده و شبانه دسپواک نیست \*  
 گربه فلک برکشی دامن رفعت چو مهر \*  
 نیست صفاکرز صدق جیب دلت پاک نیست \*  
 روی بزه آر هست ترک گرانى بگیر \*  
 هر که سبکسپار نیست چابک و چالاک نیست \*  
 نیک و بد دهر چون میگذرد لا جرم \*  
 این زمین زین دد حال خرم و غمناک نیست \*  
 قطعه

ای دل وفا مدار امیدى بدور چرخ \*  
 کین هرزه گمروا پیوده دوار خویش نیست \*  
 گم چون سپهر گردد بجمان دور با کنی \*  
 یکدل بهتر مى توان زد که ریش نیست \*  
 لطف ملک ز سنگ صفنان آرنده کمن \*  
 کاذر نهاد گمگ شهبانى میش نیست \*  
 هر جا که صیت مکرمت آنجا قوی تراست \*  
 آواز طبل و حیل و دیهه میش نیست \*

\* کیش نام نیک عاقل و نادانش آجان است \*

قطعه

\* مگر ضبط مال خویش بقانون نمیکنم \*

\* سهیل است آگر بنامی فضایل میشد است \*

\* بام سر اودباد بنیاد منهدم \*

\* غلام بر نزد مردم دانا مجاهد است \*

\* از مال مهمتری نبود کس فضل کن \*

\* کانکس که فاضل است بگیتی مسید است \*

قطعه

کسی که طریق تواضع رود کند بر سر یر شرف مخاطبات

ولیکن محاسن بدان و کمن ماکم سیرتیه در گه شیطانت

تواقع بود با بزرگان ادب بود با فرد مایگان سکنت

قطعه

\* بمعنی طلب که بر در و دیوار صورت نیست \*

\* مغر است نزد مردم دانا غرض نه پوست \*

\* آیم چون به باز جماعتی از جامه گشته \*

\* گنده دماغ از تو نه دشمن خورد نه دوست \*

\* مرو که ادمتشفیر ز تنگ دستا نیست \*  
 \* شگفتم آمد از آن کس که داد گوهر عقلی \*  
 \* بهر آنکه نه اندر خورشیدستان نیست \*  
 \* ز جام عشق طائب کن شراب جان پرور \*  
 \* که خون دجتم رز بهترین زرد سنا نیست \*  
 \* بشوی دست زخویشی اس اندر آدر عشق \*  
 \* بسان ابن یسین مست شو که کام آنست \*  
 قطعه

\* دانی بزر به مهر حکیم جهان چه گفت \*  
 \* بشنو که بت خود سخنش هر که عاقل است \*  
 \* گمر مرگ در می است امل ز ایهی بود \*  
 \* در حق بود قضا و قدر سعی باطل است \*  
 \* در نفس سیر نیست که در ذات آدمی است \*  
 \* انرا شناختن بایقین کار مشکلی است \*  
 \* پس بودن ایمن از همه کس نفس خویش را \*  
 \* کشتن بدست خویش بزم هلاک است \*  
 \* در گوش گیر بند حکیم و بدان بکوش \*

\* کسوت عفت بقدر کار می خوشتر است \*  
 \* بوی دالیش در مشام جان اهل معرفت \*  
 \* نزد عاقل از نسیم مشکباری خوشتر است \*  
 \* خوی نیک از دات ایزد هیچ دیگرگو مباش \*  
 \* خوی نیک از عاقلی از هر چه داری خوشتر است \*  
 \* باروان گزنی نباشد هیچ خوشتر در جهان \*  
 \* گمخورد پسندش ناسازگاری خوشتر است \*  
 \* هر سبک رو چون دو عالم سوز چن آتش مباش \*  
 \* هیچ آجب و خاک لطف و بردباری خوشتر است \*  
 \* آوغناد عرثت حاصل گم آزاد دست \*  
 \* راستی این زمین از فقر و خواری خوشتر است \*

## قطعه

\* هر کس که حال عذبی و دنیا شناختست \*  
 \* زین پس مآل خاطر درین بسخت باطل است \*  
 \* چیزیکه هست قربت آن اولش هلاک \*  
 \* ترسان بود ز آخر آن هر که عاقل است \*  
 \* دین چیز کاغزش بحر از مرگ هیچ نیست \*

\* معنی زگر تو بنگر با جامه کهنی \*  
 \* بگذر ز صورت بد اگر سیرت نکوست \*

قطعه

فاخر کرده شد استقبالی هر که مسکین بود بوقت عیال  
 در جهان می زید ددیشان بی توانا رسد زمان وفات  
 ز وصای تو نگران خواهند چون در آید بعصره عرصات

قطعه

هر که چون صبح از بگه خیزی در دل از مهر حق چراغ افروخت  
 هر چه خاشاک راه آدمی شد بر سر آتش فداش بهروخت  
 آدمی زاده را طریق معاش باید از آدم بعضی آموخت  
 آدم از تبه انش افزون بود او بهشتی بجای به فروخت  
 نقد را دان کز ابله بی بعضی نسبی را کیسه طمع به فروخت  
 نزد عاقل سزای بنده بود هر که مال از بر می غیر اندوخت

قطعه

\* زهد و عفت کاین صفات عاشقان صادقست \*

\* یا فقیری خوش بود یا شهریاری خوشتر است \*

\* خوب اتر بهر چهره نقد نماید خال زهد \*

« ده به یزدان هیچ میدانی که برد آنکه لا موجود الا الله گفت

قطعه

چو میدانی که احوال زمانه مبدل میشود ساعت بساعت  
گرت باید که یابی لذت از عمر و گتر خواهی که یابی ذوق طاعت  
ز دام عرص چون سیمرخ بگریز نشیمن ساز بر قاف قناعت

قطعه

*	نصیحتی بشوای برادر از بنده	*
*	اگر ز عقل نصیب دلفریب هست	*
*	مشت و برشته دشمن بهیچ چاد فرو	*
*	که ای هیچ دوست نگیرد دران زمان دسنت	*

قطعه

ای صبا گریش مولانا رومی گو فراموش کردن از ما شرط نیست  
گر بمخند و مان تو لا واجب است جستن از پاران تا بر اثر شرط نیست  
گر به دریا نمی عمل پر گوهر است غرض تا این حد همانا شرط نیست  
در طریق مردمی یاد از کرم در ضمیر آوردن ان را شرط نیست  
خود در این مذاهب توبه دانی مگر یاد کردن و دستا نرا شرط نیست

\* دانی که رغبتش که کند آنکه حائل است \*

قطعه

هر روزی بهر دری به دومی این رضعه دل و اعتقاد سست  
به بری آردی چون نانی نخورد کس از آنچه روزی سست  
گره یوبشی از آنچه من گفتم گفتهای تمام راست درست  
قطعه

\* هر چه داری بخور و بذل کن و پاک مدار \*

\* گریه ترا طعن زند کس که فلان میماندست \*

\* نبود هر چه کنند اهل هنر بی تو چه به \*

\* چه توان کرد که آن نزدنجیل اسرافست \*

\* خاسم سرف اگر گفت به غم این یمن \*

\* نشمر وجود را اسراف که آن اسرافست \*

قطعه

ایزد استحق عقد تو ام ز آنکه من بده را گناه پس است  
نه تو خود را عفو همی خوانی بمن برین قول بی خلاف بایست  
عقد کردن پس از گناه بود بی گناه را بعفو حاجت نیست  
هر که موجود حقیقی را شناخت ذات ایزد را بلا شبهه گفت



## قطعه

هر که دارد کفاف عیش جهان که نباشد در آن بکس محتاج  
 کاهه' نیز بایدش که به آن نکند هر دیش کسی اخراج  
 در جهان بادشاه وقت خود است و این چنین کس نه بنگر موسی تاج  
 بدشتر زین مجرمی این بهمین تا بمانی نگر ازین محتاج  
 کانه افرادن ازین کنی حاصل بهره' دارنی است یا تاراج  
 قطعه

هر که است پس بنقره و زر باشدش بهره بپردازد هیچ  
 و آنکه بر آب زندگانی خویش تخم خیرات می نگارد هیچ  
 ابراد بر زمین تشنه دلان خشک سال کرم ندارد هیچ  
 صفر باشد بنزد این بهمین صفر را کس چه می شمارد هیچ  
 نقد اد بر محک صرافان بر پیشیزی هیار دارد هیچ  
 قطعه

لرت از شکر و شکر زدنی هست چوبست بی چاشنی منی هیچ  
 کاغذ خام شکر پیچ بود کاغذ پنجه بود معنی هیچ  
 ردیف الحاء مهملة

\* مست ایزد را که هستم با قناعت هم نشین \*

## قطعه

\* اگر ز کس بد و نیکیش نهان نخواهی جست \*  
 \* بهانه ساز در لودر سخن در آرنجست \*  
 \* سفاک را بطبایحه بهانگ می آرند \*  
 \* بهانگ نمی توانی شکسته راز درست \*

## قطعه

\* در احمر و محمود و احد اگر عدد است \*  
 \* مویست که ان فایر رسم و خط است \*  
 \* ان موچ ز پیش چشم برداشته شد \*  
 \* محمود تو احمد است و احمر احد است \*

## ردیف الجیم

\* کس در این ایوان شمش گوشه دمی بی رنج نیست \*  
 \* غیر نامی نیست درومی اندر این داند سنج \*  
 \* گفت زان بگذر دلا کاین ساده دلها تا بکی \*  
 \* کاندراو دلخسته یکدم براساید ز رنج \*  
 \* منزلت دور است دره بسیار و تو نازک مزاج \*  
 \* بار بیش از حد طاقت برتن مسکین سنج \*

\* سوئی درگاهش سفر کن گرسفر باش چنان \*  
 \* طارم بی روزه گمردن و طنگاه صبح \*  
 \* نطق بیجان راز باطل کی توان امید داشت \*  
 \* در محالات خود باشد سخاوت از صمیم \*  
 \* هر که ادب چار مطلوب از مطالب قادر است \*  
 \* دستگاهش در شرف باشد هر جای فصیح \*  
 \* آولا عقل صریح و ثانیاً اصل صریح \*  
 \* ثالثاً یار نصیح و رابعاً لفظ فصیح \*  
 قطعه

\* ای که اندر شرب می مارا ماست میکنی \*  
 \* شرب می از رشد باشد زان از ان خیزد سماح \*  
 \* می نگه دارد نفس خلق را از حین نخل \*  
 \* و آنکه زوآید سخاوت باشد از اهل ملاح \*  
 ردیف الدال

خداوند ابر احسانی که بر ما نمودی در ضیافت خانه خود  
 یکی را از هزار از شکر گویم نیارد گفت هر کس هست موجود  
 بحق آن کرم کادل نمودی که کرد آن عاقبتها کار محمود

\* نیستم با کس رجوعی گر سقیمم و بر صبیح \*  
 \* نگذرم بر صدر مخلوق ارکرم است ولیسم \*  
 \* ننگرم بر روی معشوق ار قبیح است و یاسم \*  
 \* دین نهانست خوان شعر گسردم چنانکه \*  
 \* در مذاق عقل باشد با حادثها نسیم \*  
 \* ختم بر این شد سخن هیچگونه معجزه بر ندی \*  
 \* وین سخن بر روی اهل لطق میگیرم فصیح \*  
 \* و نذاری با درم شعری ز دیوانم بخوان \*  
 \* تا ازو آیات معجزه در نظر آید صریح \*  
 \* که مرا محدود تا مدحش گویم انجنانکه \*  
 \* لغظ آن باشد فصیح و عرم معنی فصیح \*  
 \* من دین اقلیم بی قیمت چو درکان گوهرم \*  
 \* رحلت فرماید از بهر بها عقل و فصیح \*  
 \* با جان دار الشفائی در کشاده خالق را \*  
 \* دل چو دارمی چنین از صدمت گردون فصیح \*  
 \* رو بطل سدره جاهش کن این دان \*  
 \* سرکشی نماید تو خود دانی چو سوز از شاخ شمع \*

\* تا در دشت از زمانه خارمی نرسید \*  
 \* در شاه نگر که تابعد شاخ نشد \*  
 \* دشتش بس زلف نگاری نرسید \*

قطعه

مرد فرزانه کز بلا ترسد عجب از فکر او خطا نبود  
 زانکه این حال از دو بیرون نیست یا قضا هست یا قضا نبود  
 اگر قضا هست جهد نبینست مفید و ر قضا نیست در بلا نبود

قطعه

بناج روزی که در کشاکش غم در سرمای سپنج خواهی بود  
 اگر فردن از گداز بیطابی طالب درد و رنج خواهی بود  
 مال کز وی تمتعت نبود چه کنی مار گنج خواهی بود

قطعه

دلبار جهان بر گزیدن جان سپند چند آنکه چندانی نایزد  
 بخو زینست ز باقوت و زمرد که انبیا کندن کافی نایزد  
 طعام چرب و شیرین سلاطین جواب تلخ درباری نایزد  
 بکنج بندگی آزاد بنشین که ملک مصر زندانی نایزد  
 را نیز ز بحر دل گداز که هر کس آن کم از غنای نایزد

## قطعه

\* ای فرزند چو روزی ز جهان خواهی شد \*  
 \* مدت عمر تو گر پنجمه و گمر صد باشد \*  
 \* بگمانی که مگر زان شودت حال نکو \*  
 \* نکنی آنچه که نزدیک خرد بد باشد \*  
 \* گر همه خلق و جهان صورت بد پیاخوست \*  
 \* لیک تا خوبتر از مردم بخمرد باشد \*  
 \* بگذر از صورت و سیرت بصفا دار نگه \*  
 \* آدمی شکل بعد گر بهتر از دو باشد \*  
 \* مکش از ربقه فرمان سرتاسیم و رضا \*  
 \* که شریک از لب محبوب طهر زو باشد \*  
 \* بر تصریف جهان بامی نیفشار چو کو \*  
 \* تا بر اطراف کمر لعل و زرد باشد \*  
 \* در حسب کوشش به نازمی سخن ابن مرین \*  
 \* در نسب دان که مگر را لب خود باشد \*

## قطعه

\* در دهر کس بگذازمی نرسید \*

\* سیریت بگردان ازیدی در رنج غم آزاد شو \*  
 \* کز مردم نیکو سیر هر چه آن نشاید بگذرد \*  
 \* بر ما چو دور خورجی بگذشت و آمد وقت غم \*  
 \* دشاد باید داشتن گانهم بهاید بگذرد \*  
 \* از تنگنای آرزو مشکین دل این بهمین \*  
 \* کز حق ز خورسندی درمی بروی کشاید بگذرد \*

## قطعه

\* غم نمانده خوردن نبود شیوه عقل \*  
 \* و آنچه بگذشت از آن هم نند عاقل یاد \*  
 \* وقت را دان که در آنی و غنیمت شمرش \*  
 \* ز آنکه از پیش تو انهم گذرانست چو باد \*  
 \* گر بدین نکته که گفت این بهمین کار کنی \*  
 \* بگذرد بر تو زمانی که نباشی دشاد \*

## قطعه

بسر و دختر و برادر و خویش از برای خوزم رهی باید  
 راستی چون نباشدم زایشان گر نباشند در جهان شاید

دلی با هست اصحاب دولت به قیمت گوهر گمانی نیززد  
در رخ این زمین جایی که آنجا دوصد دانا بنادانی نیززد  
قطعه

دوش در تنگنای فکر مرا با خود صحبت اتفاق افتاد  
گفت باری طالب که در ره علم شهر بند وفا کند بنیاد  
بطریق طالب بگردیدم سالها در جهان کون و فساد  
در جهان هیچکس ندیدم من عاقبت دوستی بیاد نداد  
چون چنین است هر که در عالم فرد کرد و خدایش خرد داد  
قطعه

\* ای دل گرت روزی دوسم دنیا نباشد بر مراد \*

\* خوشباش کاحوال جهان زانسانکه آید بگذرد \*

\* کار جهان برفی شده بر تیرگی رختان شده \*

\* خوش در نظر آید ولی چون رخ نماید بگذرد \*

\* بگذارد گیتی را دزد بگذرد جودانی اینقدر \*

\* کمز مادر آنکو در جهان روزی بر آید بگذرد \*

\* ما ئیم در دست غمش ما ئیم جانی غرق خون \*

\* ای کاشکی یار غمش چون جان باید بگذرد \*



## قطعه

\* حطایم بعمت دنیاگران دم هر نفس دارد \*  
 \* چو در چنگ ساس افتد تر لرزل گردد و خارد \*  
 \* بانگشت فریب خود بسج خاریدم و دیدم \*  
 \* کران خارش بحر سوزش دران سودی نمیدارد \*  
 \* کنون داروی فرسندی درد مالیدم و گذنم \*  
 \* اگر چه بخت می خارد ولیکن سود میدهد \*

## قطعه

\* چون جامه پر بین شرم صحبت نادان \*  
 \* زیرا که گران گردد و تن گرم ندارد \*  
 \* از صحبت نادان باتر نیز بگویم \*  
 \* خویشی که توانگر شده آزر م ندارد \*  
 \* زین مردو باتر نیز شای را که بعالم \*  
 \* با خنجر خون ریز دل نرم ندارد \*  
 \* زین هر سه باتر نیز بگویم که چه باشد \*  
 \* پادشاه جوانی کند و شرم ندارد \*

## قطعه

\* \* \*  
 \* \* \*  
 \* \* \*  
 \* \* \*

مسکه کاذر سمنخ فردوستی طوسی نشاند  
 تانیند ارمی که کس از زمره فرسی نشاند  
 اول از بالامی کرسی بر زمین آمد سمنخ  
 او دگر بار از زمینش برد و بر کرسی نشاند

## قطعه

\* \* \*  
 \* \* \*  
 \* \* \*  
 \* \* \*  
 \* \* \*  
 \* \* \*  
 \* \* \*  
 \* \* \*  
 \* \* \*

زمین بیشتر برین لب جوی و کنار حوض  
 آزادگان جو سوسن و چون سرو بوده اند  
 هر یک ز روی نخوت و از راه افشخار  
 بر فرق فرقه بین قدمها رسوده اند  
 زمین گلستان چو باد صبا در گذشته اند  
 آثار لطف خویش بخلقمان نموده اند  
 بیکشای چشم غیرت و باشد ارکان گروه  
 رفتند اگر رسوده و اگر ناستوده اند  
 ورکشت زار خویش بر آجیای خویش  
 تنخمی که کشته اند بران روز دروده اند

حیات را داریم از داد و دهش جوی که نوشه روان و حاتم زندگانند

قطعه

تا بود در سرت کلاه داری یکدمت بی صداع نگذارند  
پای در دامن قناعت کش تا ز جیب تو دست را دارند

قطعه

هر آنکس خود را نمونست هرگز بگیتی ره و رسم صحبت نوزد  
که صحبت نفاق نیست یا اتفاقی و ز این دو دل مرد دانا بلرزد  
اگر خود نفاق نیست جارا بکاهد و گمراهی نفاق نیست بهر آن نایزد

قطعه

مرد باید که هر لحاظ باشد عزت خویشش نگه دارد  
خود پسندی و ابله‌ی نكند هر چه کبر و منیت بگذارد  
بطمی یقی رود که مردم را سر موئی از خود نیاز دارد  
همه کس را ز خویش بداند هیچکس را حقیر شمارد  
سردر در طلب نهد دانگه تا بگمراهی دوستی بدست آرد

قطعه

منه بر جهان دل که معشوق نیست که او چو تنو عاشق فرادان کشد  
بهر تا توانی ازین گمرگ پیر که ادایما شیر مردان کشد

قطعه

\* ای دل غم همان مخور این نیز بگذرد \*  
 \* عجزی چو هست بر گذر این نیز بگذرد \*  
 \* گر بد کنه زمانه تو بیکو خصال باش \*  
 \* بگذشت ازین بهتر پس ازین نیز بگذرد \*  
 \* در دور روزگار نه برونق رای است \*  
 \* اندوه مخور که بخیبر این نیز بگذرد \*  
 \* یکحمله پای دار که مردان مرد را \*  
 \* بگذشت ازین کسی بهتر این نیز بگذرد \*  
 \* منت خدایرا که شب دیر باز غم \*  
 \* افتاد بادم سحر این نیز بگذرد \*  
 \* این یسین ز موج حوادث سراسر از آنکه \*  
 \* هر چند هست با خطر این نیز بگذرد \*  
 \* تشویش خاطر است دلی شکوه چون ناکرد \*  
 \* آید قضا جز این قدر این نیز بگذرد \*

قطعه

مکن هرگز ستم بر زبردستان که ایشان چو تبه حق را اندگانند

قطعه

مهر در کارها به نیک و چه بد از امارت بخرد می باشد  
در وقایع نمودن استعجال رسم مشیطانی و ددی باشد  
بشائب از تورده نخواهد شد هر قضای که ایزدی باشد  
بقضا دادست رضا اولی اگر نکوئی و آرد بدی باشد

قطعه

هر بلا کثر قضای بد باشد هر بزرگان روزگار رسد  
می نه بینی که ضرر را بوزد چو بر اطراف روزگار رسد  
سردایم کین از بن بکند کی از دسبزه را بخوار رسد

قطعه

\* در بین زمانه ندیدم کسی ز اهل طمع \*  
\* نظر بدوزد و بهر طمع زیون نشود \*  
\* مجرودی جوالفت در جهان نمی بینم \*  
\* که پیش نون طمع قامتش چون نون گردد \*

قطعه

\* چو خاک پای لیثان شوی ز آتش حرص \*  
\* شود بهاد همه آبرو و چون نشود \*

نه آرد غم از چشم گریان کس که بسیار بارونی خندان کشید  
توقع مکن هیچ بهبود ازو که بیمار خود را به درمان کشید  
حذر کن ازو بهیچر سیمرخ شاه که این زال رستم فردان کشید  
قطعه

\* در جهان کمن از عامه تو کینه تست \*  
\* که یکی زان همه بر خوان بدر کینه ندید \*  
\* دست کنیچه مکن ایدل که ترا خوان نهند \*  
\* انکه خود را بحر از کاسه بر کاسه ندید \*  
\* مطلب جود از انکس که همه عمر ز بخل \*  
\* دست هم کاسه بحر صورت بر کاسه ندید \*

#### قطعه

\* مرد دنیا طلب از غایت نادانی خویش \*  
\* بهر د با خود ازین حاجو رود سوزی چند \*  
\* من ازان رندم و قلندش که تا خوش مردم \*  
\* در مقامی که دران دم زده ام روزی چند \*  
\* هر که میراث مرا بیند ازین بس گوید \*  
\* داد به وارث خود این یمین کوزی چند \*

کایما میگدیند این بزمین کسی کو که حکمت نبوشش کند  
قطعه

دلا از بهر زور بر کان چه گردی خود را زور نکان گزند نابیر زد  
ز زمزم گرمه راحت است اما برنج چاه ان گزند نابیر زد  
همه چربی و شیرینی عالم بیک تلخی جان گزند نابیر زد  
قطعه

کرم بیاید و مردی و مردی و هنر بزرگ زاد از ان نیست که درم دارد  
ز روزگار ندارد تمتعی حاصل کسی که بازوی ظلم و سر ستم دارد  
خوشا کسی که از و به پیشکس نرسد غلام همت نم آ که این قدم دارد  
قطعه

هر کرا با خود مصائب میکند بانگش باخوشتن چون میزند  
گر بقدر حال سامانیش هست میان او کن کو بقانون میزند  
در نه باشد رونقی در کار او ز آنچه حد است بایرون میزند  
سایه اگر تربیت خواهیش کرد همچنان باشد که اکنون میزند  
قطعه

\* دود دست با هم اگر یکدلند در همه حال \*  
\* هزار طعنه دشمن بر نیامد جو تحریک \*

\* غلام خاطر آنم که همت عالیش

\* ریش منت انبای دهر دون شد

قطعه

\* انصاف فلک بین که درین مدت اندک

\* چه شود برانگیزخت ز بیداد چه شر کرد

\* اسباب مرا داد بناراج پس انگه

\* سر رمق قوت نواله بجگر کرد

\* گردون چه بود چه است ستاره چه بود چرخ

\* تقدیر چرا بود حواله بقدرت کرد

قطعه

سخن رفته دگر بار نباید بزبان اول اندیشه کنم در که عاقل باشد

تا زمان دگر اندیشه نباید کردن که چرا گفتم و اندیشه باطل باشد

قطعه

کسی که نموش است پشمینه بوش میان خلایق سر و شکی کند

نه بینی که از جماله میوه نه بر آست کوشم پوشی کند

وزان سوسن آزادگی یافته است که باده زبان او نموشی کند

برین هر دو گبر نرم جوی چرا بقصدت کسی معشت کوشی کند



## قطعه

لنجهی که درو گنجش اغیار نباشد بر کس ز تو و بر تو ز کس بار نباشد  
 رودی و سمرودی و عریقی و سمدیاری باید که عدد بایشتر از چار نباشد  
 رودی و شرابی و کبابی و ربابی شرط است که ساقی بحر از یار نباشد  
 عداست که تمیز کند نیک دید از هم او نیز در این کار به ادکار نباشد  
 دانکس که شود منکر این کار که گفتیم از عالم ارجح خبردار نباشد  
 این دولت اگر دست دهد این یارین را با هیچکسی در دو جهان کار نباشد

## قطعه

هر گویم گهرش گردون دهن را که خس را سر بر اوج اسمان برد  
 ضعیف چه چند را دادست نعمت که ننگ آید مرا خود نام شان برد  
 خوسندان مردم زادگان را برای نان شان اب از جگر برد

## قطعه

\* پیش ازین گردوستی رفتی بنزد دوستی \*  
 \* بهر آن بودی که تا از شادمانی بر خوردی \*  
 \* این زمان نزدیک یکدیگر ز بهر آن روند \*  
 \* تا دمی با هم غم گردون دون پرور خوردی \*

\* گمراهیهای نمایند و عزم جزم کنند \*  
 \* سزد که پرده افلاک را زهم بد \*  
 \* مثال شان بنمایم ترا ز مهره \*  
 \* یگان یگان بسوی خانه راه می برد \*  
 \* ولی دو مهره جو هم پشت یکدیگر گیر \*  
 \* دیگر طبعانچه دشمن بهیچ رود نخور \*  
 \* بکوش این یمن دوستی چنگ آرد \*  
 \* که دشمنان سوی یکتن بصد کوشی نگیرند \*

### قطعه

در جهان هر جا که هست آزاده بند غم از تنگدستی میکشد  
 و آن مشقت همچو نیکو بنگرمی اکثرش از می برستی میکشد  
 گر حکیمانست در رند از می آخر کارش بهستی میکشد  
 ترگس اندر محاسن گاهما نگیر سر زمستی سوی بهستی میکشد  
 ترکب یک ساعت خوشی باید گرفت چون سرانجامش بهستی میکشد

### قطعه

که نیم زاده چو مقاس شود بدویونند که شاخ میوه دیگر بار بار در گمرد  
 لیسیم زاده چو منعم شود از دیگریز که مستراح چو پرگشت گنده تر آمد

\* دیدم سم یار از همه آفاق که ایشان \*  
 \* آئین وفا بود و دم صدق قدم بود \*  
 \* یاری که بدست آمد و سپه باخت ییاری \*  
 \* و اندر همه عالم بنقدم بود قلم بود \*  
 \* و آن یار که شد همدم و دم ز سر صدق \*  
 \* صحبت که به او این همه دم بر سر دم بود \*  
 \* و آن یار که یاما بوفازیت که یکدم \*  
 \* قیبت نمود از دل محنت زده غم بود \*  
 \* اگر معرفت هست بروزین مطلب یار \*  
 \* تا حاقبه الامر نباید بعدم بود \*  
 قطعه

\* ای دوستان بکام دلم نیست روزگار \*  
 \* آری زمانه دشمن اهل هنر بود \*  
 \* هست اگر جفا کشم از دور یسوا \*  
 \* زحمت نصیب مردم والا گهر بود \*  
 \* بر آسمان ستاره بود بیشتر لیک \*  
 \* انج کوف بر دل شمس و قمر بود \*

قطعه

هر کرا میرسد بشب روزی که بدو هیچ زحمی نرسد  
شکر این نعمتش، باید گفت که بدان هیچ نعمتی نرسد  
قطعه

\* گمر بری حاجت خود نزد کریمی زنهار \*  
\* هیچ تعجیل مکن کمر تو برستان گردو \*  
\* زانکه ز اندیشه ارباب کرم در همه حال \*  
\* محض فضلیست که آن کار را بمان گردد \*  
\* در بری نزد لایسی که اجابت کند \*  
\* زود بشتاب منبدا که پشیمان گردد \*  
قطعه

\* گفتم که بکوشش نتوان یافت در آفاق \*  
\* یاریکه توانیم همه عمر بهم بود \*  
\* سر تا سر آفاق بگشتیم و ندیدیم \*  
\* یاری که توان گفت که از اهل کرم بود \*  
\* قانون کرم چیست وفا و کرم و دم \*  
\* یارخی که توان یافت درو این همه کم بود \*

میرکن این یسین برشور و بلخ روزگار هابر انرا مرد ایزدلی حسینی میده

### قطعه

فم نا آده بر دل چه نهی دز گذشته به کنی بیهوده یاد  
وقت را باش که تا دریایی باخی بر بگذرد این نیز چو باد  
جهاد بادور فلک یکسانست غم و شادی خراب و آباد  
بیاگان روز شب خوانده شد گزشتنی بغم از خیزی شاد  
بس به بین این یسین تا که ترا مصاحبت چیست نهاد بنیاد

### قطعه

ز راه پیش روی گفت بود الفضوی دوش مرا چو دید که بر میاں انزوا نبود  
چه گفت گفت که چون روزگار میگردد ترا که در مناشی ز تیج جان بود  
جواب دادم و گفتم که این میسر از من از دایم رس که اد بنده خدا نبود  
ترا که خدمت مخاقق میکنی بایست مرا که خدمت خالق کنم چرا نبود

### قطعه

مرا دوستی کو که باد ششمم بگوید که این نکته میدار یاد  
که گر دادت اقبال دور فلک در ادبار ازو بهره ما فنا د  
پاس از خدائی بخوان افرین که هر شام کاید شبش بانداد  
از ادبار و اقبال ما دشما سپهر برین داد روزی هداد

- \* رستمیست در زمانه که هر کس بضاعتی \*  
 \* ز اینها هنر بپوشیدها بیشتر بود \*  
 \* در یافت که مینهب خاشاک اندر \*  
 \* بالایی عقد گوهر و سنگ در بود \*

قطعه

چون برگز است شادی و غم شاد آنکه بخوشد لی بس کرد  
 بادختر ز آگه چه پیر بست خواهیم جوانی دگر کرد  
 احوال جهان اگر بدانی چون شد پدیرت ترا خبر کرد  
 در عشرت و عیش نگذراند هر کو بجهان دون نظر کرد  
 پاکس جو نمیکند وفائی شاد آنکه ز صحبتش هذر کرد  
 خورم دل آنکه چون بد است کش باید ازین جهان صغیر کرد  
 چون این زمین برند باشی خود را همه جهان سر کرد

قطعه

کار عالم بپسجو آبی یا سرائی دیده ام کم خیالی می نماید یا قرین میاید  
 غره توان شد بدروز و مزع دولابی نهاد گریه بیانی معفر از می را نشیبی میاید  
 نمیکند بدیخ امیدم را ز آبی خاک شاد صغار خجتم را ناگاه عیبی میاید  
 حاصل این بینیم از خلد و حجبیم روزگار کم رجائی می نماید یا نهیبی میاید

## قطعه

از هنر مرد بهر در گمردد چون بر صاعب هنر گمردد  
 فطره آب مختصر مایه چون بدیا رسد گمردد  
 سنگ را چون دوام می ناید تابش آفتاب زر گمردد  
 صحبت نیشکر چو یابد آب اضمر درت همان شکر گمردد  
 به عجب گمزد منجبت نیکان مردم نیک نیکتر گمردد  
 پسر نو رسیده شاید بود که نود ساله چون پسر گمردد  
 پیر مسکین طمع ندارد باز شانزه ساله چون پسر گمردد  
 سبزه گمزد احتمال آن دارد که ز خورده بزرگ تر گمردد  
 غله چون زرد شد اسید نماند که دگر باره سبز تر گمردد

## قطعه

بهرم آصف جمشید رتبت کسی کاین یمن از پانثیند  
 ندارد خویشتن را در مضیق ز نااهلی اگر ادنی نشیند  
 فردا تر بجایه دارد مرد نادان اگر چه برتر از دانا نشیند  
 ندارد قدر گهر ایچ خاشاک بدیا گمزد او بالا نشیند  
 زحل هرگز نگردد سعد اکبر بجایه او چند ازو اعلا نشیند

چو خواهد گزشتن همان داسمین چرا غم خورم من چو باشی توشاد

قطعه

فرق چون طعام در خوردند که از ایشان گریز توان کرد  
 باز جمعی که دایروی کارند که بدان که کسست حاجت مرد  
 جمع دیگر چو درد نا مبرند تا توانی بگرد درد بگرد

قطعه

کردم از نقبلی نهفته سوال کین قبولت چگونه پیدا شد  
 گفتم واقف نه که اقبالتم در همه حال چون مهیا شد  
 جانب روی او بدست آمد روی دلها بجانب باشد

قطعه

- \* ترا برادر جانی بود هر آنکس کو \*
- \* ز عین لطف عیوب تو باز پوشاند \*
- \* ز جمله خاق جهان بیایکه از خودش لیکن \*
- \* بشرط آنکه ترا مطاع بگرداند \*
- \* که دوست نیست هر آنکس که در همه احوال \*
- \* بهر سخن که تو گوئی سری بجنباند \*



رسیدیم بیکجا که کمتر کنون بجای که قد بلندت رسید  
جوابش چنین داد سر و سببی بنوعی که گوشش خردنست نوید  
نیازد یحز شد باد خزان میان من و تو تفاوت پدید  
قطعه

همی شد روی دمی به نزد بزرگی بدان تادمی حق صحبت گزارد  
یکی گفت ضایع براسیکنی عمر چگونه کسی تخم در شوره کارد  
برو ترک او گیرد بنشین بکنجی که این صحبت الاندامت ندارد  
نه از خود رساند تو هیچ چیز می نه شر کسی از تو هم باز دارد  
خود من از اینگونه کس را که ادیست وجود عدم مرد یکان شمارد  
قطعه

بهترین مرایب آن باشد کان بفضل و هنر بدست آید  
رهتی کس نباشد استحقاق زورش اندر نباشد کست آید  
قطعه

- |   |                                      |   |
|---|--------------------------------------|---|
| * | بر ابدل آسوده همی بایش که باکی نبود  | * |
| * | که بر دمی تو خود می بحسود می نکرد    | * |
| * | بهر کن بر حید عاصد دل شاد بزی        | * |
| * | کان بد اندیش خود از رنج حید جان نبرد | * |

## قطعه

\* غلام مستی آنم که در خمار سحر \*  
 \* ز یاد معصیت خود چو بید می لرزد \*  
 \* از آن حیا که در معقرت کثاده شود \*  
 \* گهی که رخنه عصیان بتوبه در برزد \*  
 \* بگویی زاهد مغرور را که مدت عمر \*  
 \* بر رسم اهل ریا طاعتی همی درزد \*  
 \* که میش رنج مدار و مرغی بهر جهان \*  
 \* که دیده که دگر کی ز خاک سپر برزد \*  
 \* بخاک بامی قناعت که نزد بنده تو \*  
 \* جهان بر بخش آزاده نمی ارزد \*

## قطعه

از حس دور باش و شاد بزی با حس هیچکس نباشد شاد  
 اگر طرب را کج خواهی، است مرصه را طلاق نباید داد

## قطعه

شنیدم که روزی درخت کدو بهالای سرو سبزی برد وید  
 بدو گفت سردا بهفتاد سال ترا هر چه گردان پدافنا کشید

خود گرفتیم سبک روان کشتی باریت ایدل چو بس گران باشد  
 چون کنی کی دمی به مقصد خویش خاصه کین راه بیر گران باشد  
 لیکن از خوی نیک همه تست قطع این ره یک زمان باشد  
 هر که خود را گران رکاب کند اندر این ره سبک عنان باشد  
 هر قطیری که کشته همه عمر توشه راه تو همان باشد

#### قطعه

گرنه بنده میبان بخدست خود خدمت دیگرانت باید کرد  
 خوف را رنج تن اگر نکشی خوف را رنج جانست باید کرد  
 پایداری سمرگمت هوس است ضبط کار زیانت باید کرد  
 در همه کارها چه نیک و چه بد فکر سود و زیانت باید کرد  
 و آنچه تقصیر بکرد این یرین گرمفید است آنت باید کرد

#### قطعه

*	بزرگی که مرقد او باد تا ابد بر نور	*
*	چپال خود شب دوشین مرا بخواب نمود	*
*	چو دید ز آتش محنت کباب گشته دلم	*
*	نهاد روی سوی منی بسد شتاب چو دود	*
*	بدر راه شفقت و از راه رحمت فی الحال	*

\* غم نخورد که بر آتش کده شد دل آید \*  
 \* که چو برقی ز غم صاعقه اندر گذرد \*  
 \* آتش از هیچ نباشد که خورش سازد ازان \*  
 \* کارش اینست که بنشیند و خود را بخورد \*

## قطعه

غم فرزند خوردن از جمل است که جدا این و آنش می دهد  
 کردگار یکم آفرید او را می تواند که جانش می دهد  
 از کمال کرم چو جانش داد بکنه آنکه نانش می دهد

## قطعه

غم نا آمده بر دل چه نهی و ز گذشته چه کنی بیهوده یاد  
 دقت را باش که تا در نگری جهانگی بگذرد این نیز جو باد  
 جهان باد و فلک یکسانست غم و شادی و خراب و آباد  
 بیگمان روز شب خواهد شد گرنشینی بغمی خیزمی شاد  
 بس به بین این پسین ناکه ترا مصلحت چیست نهان بنیاد

## قطعه

ای دل آخر که بار هوش بر دل زار ناتوان باشد  
 کی توانی نهاد روی براه چونکه کوچ تو کاروان باشد

\* \* \*  
 \* \* \*  
 \* \* \*  
 \* \* \*  
 \* \* \*  
 \* \* \*  
 \* \* \*

مذید که چه گفتست شاعری که دشمن  
 غبار زنگ ز آئینه روان بزد  
 هزار سال تنعم کنی بدان نرسد  
 که یک زمان براد کست باید بود  
 تو نیک باش بهر حال از بدان منذیش  
 که تخم نیک هر آنکس که کشت بد نذرود

قطعه

هر که در اصل به نهاد افتاد تیغ نیکی از و مدار امید  
 زانکه هرگز به عهد نتوان کرد از کلاغ سیاه باز سفید  
 دن نواز می گمان که نمی نشود در ضیاء تیغ ذره چون خورشید  
 هر که دور پرخ جامی داد با بصارت نگشت چون خورشید  
 به در آگر بهر و رند چو عود بر نیاید نسیم عود از امید

قطعه

ابدل ار چنم در سفر خطر است کمن سفر بیخطر کجا یابد  
 آنچه اندر سفر بدست آید مرد آن در حضر کجا یابد  
 هر که چون سایه گشت گوشه نشین تابش ماه و خور لبها یابد  
 و آنکه در بحر غوطه نماند و در سنگ در و گهر کجا یابد

\* ز درج گداز شهباز قفیل لعل کشود \*  
 \* سوال کرد که این بهمین چه عیب بود \*  
 \* که روی بخت ترا ناخن زمانه خستود \*  
 \* جواب دادم و گفتم که جز هنر چیز می \*  
 \* اگر چه قافیه دانست نیست در محمود \*  
 \* ولیکن این فلک بی هنر بدین عیسم \*  
 \* ز دل قرار به برد و ز دیده خواب ر بود \*  
 \* خود به طعمه همی گویدم که خوش باشی \*  
 \* اگر لاسست ز شادایت در غمت افرو \*  
 \* شکایتی که مرا بود از فلک گفتم \*  
 \* شنود یکسر و نیکو الصبحتی فرود \*  
 \* چه گفت گفت که مهر فلک ز دل بردار \*  
 \* که نیست اطلسم نیای پر خج جامه سود \*  
 \* مباش زنجیر ز بهر جهان که سکه شناخت \*  
 \* نداد نقبه روانرا بقلب رومی اندود \*  
 \* مدار امید باهل زبانی از که و مه \*  
 \* وگر بیای شرف فرق فرقدین سود \*

یک شات و اگر که ماند باقی آن نیز برایش آن دو کس باد  
قطعه

بر اوج فلک رایت سرفرازی ز جمع بزرگان کسی نمیرساند  
که داد و ستد میکند با سخور زرمی میدهد گوهری می ستاند  
چنین گر نباشد چرا مرد عاقل با ستد بپایش اودح خواند  
چه خوش نکته گفت شیرین زبانی مرد و تاجهان باشد این نکته ماند  
طمع چون بریدم من از مال خوابه زش غر که خود را کم از خوابه داند  
قطعه

هر چه رزق می باشد ای سره مرد تو یقین دان که کس نخواهد خورد  
و آنچه روزی دیگری باشد نتوانی بچهار حاصل کرد  
چون چنین است بس نداشت خود هر که بیهوده آرزو پرورد  
قطعه

از طبیبی شنیده ام روزی استاد بزرگ بود آن مرد  
گفت آنرا که در شکم ناگاه از غذای غلیظ آید درد  
کز طبیبش معالجه نیکوست چشم او را علاج باید کرد  
ز آنکه چشم و تنی آن غذای غلیظ که نمی دید بس چرا می خورد

گمر بنرمند توشه گیر بود کام دل از هنر کجا باید  
 باز گر آشیان برن نبرد بر شکار می ظفر کجا باید  
 قطعه

ایدل از احداث روزگار نکردی بر روشن زشت خو که نیک نباشد  
 مست خرابات عشق را بهلاست سنگ مرز بر سبزه که نیک نباشد  
 در پی آزادگان بهیچ طریقی بدیش کسان بدگو که نیک نباشد  
 گریه می بیند از تو کس که مبیناد زود دلش را بچو که نیک نباشد  
 یار کهن را بهیچ روده از دست بهر حرفان تو که نیک نباشد  
 با همگان باشی یک زبان دگردان رفته و صورت دو تو که نیک نباشد  
 هر که بداند که بد چگونه قبیح است بهیچ نیاید از او که نیک نباشد  
 قطعه

در قصه شنیده ام که اباییس روزی سه هزار گوزم بیداد  
 کردند از سوال کین چیست و زهر که می فرستی این باد  
 گفتا که هزار از آن بریشش کو ملک دهد پسر و داماد  
 پس در معاش خویش از ایشان خواهد بتضرع و بشرفیاد  
 باشی دگرش بریشش آنکس که رنج کشید و گنج بنهاد  
 و آن گنج نه خورد و نه خوراند تا کشت خراب و دمارت آباد



## قطعه

نهان دار راز از بد و بیک خلق نه هر آدمی محرم راز باشد  
 هر آنکس که افشای اسرار کرد ز نادانی خویش سر باز باشد  
 سید رو و سرگشته گردد جهان از آن است نافه که غماز باشد  
 قطعه

هیچ دانی که در شکستن چوب از وجودش چرا طراق آمد  
 نزد اهل خود مستوده بود کین طراق از غم فراق آمد  
 قطعه

- |   |                                    |   |
|---|------------------------------------|---|
| * | اصابت ابدان جو خاک است باندی مطاب  | * |
| * | سعد و غم خاک نه مایل سوی بستی باشد | * |
| * | بخمرد آنست که از حال خود آگاه بود  | * |
| * | آنقدر عمر که در رفته بستی باشد     | * |
| * | مسکنی باید و مقدار کفافی و ستایش   | * |
| * | زین فزون خواستنیست آرزوستی باشد    | * |
| * | باده دور پاندازه دهند ای شارب      | * |
| * | بیشتر خواستنی از آرزوستی باشد      | * |
| * | بشنواز این یمن یک سخن ای جان عزیز  | * |

## قطعه

کی تواند بود بی دگر مناش هر که اندر عالم هستی بود  
لیکن از ساقی می افزودن خویشتن نزد بهشماران ز بدبسی بود  
با کفایت روزگار ایدل بساز کنز خوشی چون بگذرمی گشتی بود  
کفتم سیزان تنی باشد بلند و آنکه بر بار است در پستی بود  
فی شکر دارد ازان در بند ماند سرو ازاد از تنی دستی بود

## قطعه

\* چار چیز است آنکه بر سلطان عهد \*  
\* هست واجب تا که باشد در و جوی \*  
\* بشنوا از این زمین کان چار چیست \*  
\* خوش زبانی و سیاست علم و جود \*  
\* هر یکی ز اینها بوقت خویشتن \*  
\* نالک را باشد ز اسباب خلود \*

## قطعه

هر که انهای جنس را خواهد که سر و سرور خودش داشته  
در قوت ارش بود قدمی همه گتاج سر خودش داشته  
اگر نباشد ز که پیران بهتر بس چرا بهتر خودش داشته

## قطعه

طالبی دارم آنکه از پانی آب چون روم سومی بحر برگردد  
 در نه دوزخ طلب کنم آتش آتش از پنج فمده تر گردد  
 ندی چند گمر بسبزه نهم سبزه فی الحال نیست تر گردد  
 وز زمین گمر طلب کنم کف خاک خاک فی الحال نرخ زر گردد  
 در زکوه التماس سنگ کنم سنگ نایاب چون گهر گردد  
 گمر کنم عرض حال پیش کسی هر دو گوشش بحکم کر گردد  
 این چنین خالهاش پیش آید هر که زو روزگار بر گردد  
 همه حال بشکرم این یمن که مبار از این باثر گردد

## قطعه

هر کرا با خود مصاحب میکنی بنگرش تا خویشتن چون میزید  
 گمر بشد حال سامانیش نیست میل او کن کواد لقانون میزید  
 در نباشد رونقی در کار او آنچه حد اوست افزون میزید  
 سالها گمر بپایت خواهی پیش کرد همچنان باشد که اکنون میزید

## قطعه

مرد آزاده بیاید که کند میل دو چیز نامه عمر و جودش سلامت باشد  
 زن نخواهد اگرش دختر قیصر بدهند قرض نستاندا اگر وعده قیامت باشد

سخت کوشی تواز غایت مستی باشد

قطعه ۱

خلق خدا که خدمت دادار میکنند

هستند بر سه قسم که این کار میکنند

قسمی شدند از بی جنت خدا پرست

وین رسم دعا و نیست که بنجار میکنند

قومی دیگر کنند پرستش ز بیم او

وین کار بندگانت که احوار میکنند

جمعی نظر از این دو جهت قطع کرده اند

بر کار هر دو طایفه انکار میکنند

چون غیر خویش مرکز هستی نیافتد

برگرد خویش دور چو پرکار میکنند

این است راه حق که بیم فرقه میروند

سیر و ساوگب راه به بنجار میکنند

قطعه

یاغرا چون سرمای سیمج سیر انجام باید بغیر می سپرد  
ازین منزل اندک اندک مبر که خوش مردان کو بنیکبار مرد

گنج قارون دهند دوان را باهنریشم نیم نان ندهند  
 کبچ روان را دهند خرمنها برگ کاهی به راستان ندهند  
 گامسازا دهند شکر و قند باهامی بز استخوان ندهند  
 عقل گفت این حدیث نشنیدی هرکرا این دهند آن ندهند

قطعه

کمتر و مهتر و ذبیح و شریف همه سرگشته اند و زنجور اند  
 درستان گم بدوستان نرسند اندر این روزگار معذور اند

قطعه

من بگویم که شاه بنجر مرد پادشاه زمانه کی میرد  
 عالمی را گرفته بود بعد رفت تا عالمی دیگر گیرد

قطعه

هر که نزد کسی بجاوت رفت نیک و بد رو شنیدنی باشد  
 گم بزرگ است کبر خود نکند کبر جانی است که دنی باشد  
 دانی دنی آرزو داغ گنده خویش هر چه بنمود دیدنی باشد  
 زانکه هر کو باب خانه رود بوی گندش کشیدنی باشد

قطعه

\* - مبنی دل بهمارت درین خواب آباد \*

## قطعه

چون نیک دید سپهرگردان بیوسنه بیک صفت ماند  
به ازان نبود که مرد عاقل چون این یسین اگر تواند  
گردد هوس جهان فانی از دامن دل فرو نشاند  
بیوسنه ز مصحف ارادت جز آیت طاقت نخواند  
تا هست هوش میکند نوش جای که قضا ش می چشاند

## قطعه

ایدل مدار امید کرم ز اهل روزگار کانه که مانده اند کریان نموده اند  
وینها که برزدند تر از جیت خواجگی هر کمالات دامن همیت فشانده اند  
از جویبار دهر نسیم خوشی محمودی زیرا که تاخوشیت بغایت رسانده اند  
برکنده اند سرو سهای را ز جویبار هر جانی سرود بقایا نشانده اند  
از بد چه چاره این یسین رو صبور باش کاندرازل بهر چه روز نامر رانده اند

## قطعه

با غرور گفتم ای مدبر کار کس بدانش چو توشان ندهند  
چیز است حکمت که از خزانه غیب قوت یکشب به نیکوان ندهند  
نخستینان دهند نعمت و ناز ایل دل را امان جان ندهند  
انچه با عاسدان سفاک دهند با بزرگان خورده دان ندهند

قطعه

هر باید دولت دنیا ستودن که جز با جاه طلبان نیست پیوسته  
تو محنت را ستایش کن همه حال که هرگز دور نبود از خردمند

قطعه

\* یک کسی گر شنود طعنه دشمن صد بار \*  
\* ظاهرات که آشفته و در هر شود \*  
\* زانکه این بیت کمال است بعالم مشهور \*  
\* این چنین بیت چرا شهر عالم نشود \*  
\* سنگ بد گوهر اگر کاسه زرین شکند \*  
\* کیفیت سنگ نایضزاید و زر کم نشود \*

قطعه

هر که مال هست خوردن نیست او از آن مال بهره کی دارد  
پایان راج حادثات رود یا بمیراث خواه بگذارد

قطعه

باغبانی باغچه می انبود گفتم ای کوزه پشت جامه که بود  
هر رسید است از زمانه ترا پذیر ناگشته در شکستی زود  
گفت پیران شکسته دهراند در جوانی شکسته باید بود

- \* که هر که یکدو سه روز می دران عمارت کرد \*
- \* بصبر کوشش و قناعت که برادر هر کس \*
- \* بلقمه 'توان خویش را حقارت کرد \*
- \* ستاع انس درین خانه نمانده هنوز \*
- \* سپاه مرگ بناگه رسید و غارت کرد \*

## قطعه

بایدان کم نشین که صحبت بد گریه پاکی ترا باید کند  
آفتابی باین بزرگی را ذره ابر ناپدید کند

## قطعه

مباش در می آزار خاطر مردم که نژاد اهل خردزین بستر نمی باشد  
اگر هوای خردمندی بستر داری بگوش گیر کزین خوبتر نمی باشد  
بعیب خویش نظر کن اگر خردمندی که عیب چنینی مردم بستر نمی باشد

## قطعه

هر چه آید پیش اهل طریق بر طریق خطاش خط نکند  
نقطه ها گر فاد زیر و زبر عاقلان پدید نقطه نکند  
کر بخواند نیک فکر کنند یا نتخواند تا غلط نکند



\* دست بهیچه کن ایمل که ترا خوان ندید \*  
 \* آنکه خود را بجمن از کاسه سر کاسه ندید \*  
 \* مطالب چود از انکس که همه مسمر ز نخل \*  
 \* دست هم کاسه بجمن صورت هم کاسه ندید \*

قطعه

مرد باید که در جهان خود را بهیچو شطرنج باز ندارد  
 هر چه یابد از آن خصم برد و آنچه دارو نگاه می دارد

قطعه

\* خنقش می گویدم از عالم و دهرت نگذر \*  
 \* که بسی دوست بهادشمن بد خواه بود \*  
 \* گویو شه گیر و کناری ز همه خلق جهان \*  
 \* تا میان تو و غری نبود داد و ستد \*  
 \* ز آنکه با هر که ترا داد و ستد پیدا شد \*  
 \* نگفته آید همه نوعی سخن از نیک و زبد \*  
 \* تن زن ای این زمین زمین بس و تنهایی باش \*  
 \* گزچه تنها نبود هر که بود ز اهل خود \*  
 \* بگذر از صحبت مردم که ترا هست ولی \*

## قطعه

بسیجی کنست گرسخوردل خواهی کسی که هست از و خاطر تو ناخوش بود  
خیال کن که نبودست در جهان پرگز هنوز نمانده از گذر عدم بوجود

## قطعه

عجب است مرا از طریق اهل خود که خوش را مالک الی مالک اعتبار کنند  
بمنفعت که دارند خلق آزارند بمنصبی که نیابند افتخار کنند

## قطعه

ایدل آخر شباب تو بگذشت بعد از اینست بهوش باید بود -  
از که درات شیطنت رستی باصفای سرشتی باید بود  
موی شرسست رای باید بود خیر را سخت کوش باید بود  
هر سر آتش بلا چون دیگ با دلی پر ز جوش باید بود  
سینه گم گنج در همی خواهد چون صدف جمله گوش باید بود  
اندر این دور تن زن این یمین گر چه زو با خودش باید بود  
گم گنج خوش آمد هم کسی ناخوش آمد بنوش باید بود

## قطعه

\* در جهان کمن از عامه تو گیسو مست \*

\* که یکی زان همه بر خوان بدر کاسه ندید \*

## قطعه

ظالم اگر چه مالک گنج است اولطبع خواهد که نقد سودیگان زبون خورد  
گر شهر بر حلال بود میل نبودش هم عاقبت حرام خورد لقمه چون خورد

## قطعه

خاشی از گفتن بسیار به دانکه گفت از گفت خود در جوش ماند  
شه لبالب بر در از لب تا شکم چون صد مهر کس همه تن گوش ماند  
شاه دایر سر هم سازند جای نه آنکه با چندان زبان خاموش ماند

## قطعه

اگر زمانه چنین بد نهاد شد با من کجا شدند مراد وستان ایما نهاد  
بای نهاد زمانه جو بد شود رقتضا زمانه رنگ شود هر که از زمانه براد  
در بن زمانه خود کام از که جویم کام درین کشاکش بیدار از که خواهم داد

## قطعه

اقبال را بقا نبود دل بران من عمری که در غرور گذار می بینا بود  
در نایست بادرت ز من اکنون تو خود بین اقبال را جو قلب کنی لا بقا بود

## قطعه

هر کس که ندید ظلم آمدش بسند انرا بجه گرفت و بدان اکتساب کرد  
اورا بروز کار را کن که هتقم یب آرد بنظر شن آنچه نه اندر حساب کرد

\* تیرچو آینه و آینه ز دم تیره شود \*

قطعه

\* ایدل جو ممکن است که روزی سمری \*

\* کایام جز بکام تو یک کام نپرو \*

\* نوسید هم نباشش بشادی گذار هم \*

\* شاید که عمر تو هم ازین گونه بگذرد \*

قطعه

\* پانچ روزی که جهان است چنان باید زیست \*

\* با خلایق که کم و بیش شمای ارزو \*

\* وقت رفتن چو رسد نابز چنان باید رفت \*

\* که ز بیدگان و از خویش دعائی ارزد \*

قطعه

گر بهشتال زده بدو نیک آورد فعلت از دم بوجود

در قیامت جز اش خواهی دید بس به بین تا به شبکشی محسود

قطعه

گر کم بدست آیم مغذوری دارم انرا که بسی بیدند به محرش ز خدا خواهند

باران که بیانی باشد کردند ماول اندمی انگه که نسیم بارد و صلاش ز خدا خواهند

\* اگر هببر بفری زین شمر تا موالیدی \*  
 \* زده هزار بر لبی شگرفت پاک مدار \*  
 \* باکوی صبر درون خانه گیر و ششش دم کن \*  
 \* اماں طویان مدار و ره طبع مشمار \*  
 \* بگفت ابن یسین کار اگر کنی نبود \*  
 \* ترا کشادن منصوبه فلک دشوار \*

## قطعه

ای پسر منشین اگر خواهی همه نشینی طالب ز خود بهتر  
 مثل اخگر که با همه گرمی سرد گردد بوصل خاکستر  
 در ره باشد فسرده طبع انگشت چون باتش رسد شود اخگر  
 گر تو خواهی که نیک نام شوی دور باش از بدای عزیز پدر  
 دین سخن را که گفت ابن یسین در صلاح و فساد آن بانگر  
 گر بنده نایدت مشو در بسند آیت ازان مگذر

## قطعه

پای مردی زن جوان می بخود است گشتنش ترک این اوس خوشتر  
 زانکه از عمر بنادوان با پیر با جوانیش یک نفس خوشتر  
 گرچه مرغند جمله مرغان لیک جنس با جنس هم قفس خوشتر

## ردیف آراء المهملة

\* چهار رکن جهان را بساط نرد انکار \*  
 \* خلایقش چو حریفان مستغان بقمار \*  
 \* شمار خانه که در چار سوی او بینی \*  
 \* ده و دوازده ساعات لیلان و نهار \*  
 \* شمار مهره اوسمی عدد بسان مه است \*  
 \* که سی عدد بود ایام ماه وقت شمار \*  
 \* بیاد زیر و زبر نقش کعبتین به بین \*  
 \* که هست صورت آن هفت گنبد داری \*  
 \* روان بطاس درون کعبتین غلظانش \*  
 \* چو اختران که بر افلاک میکنند هزار \*  
 \* با حیات روانی دل که دست خونست این \*  
 \* که روح در گزند است و حریف بس طیار \*  
 \* چو با حریف در افتاده نه بین باری \*  
 \* فصال نیک بدست آر در متابیل کار \*  
 \* برآستی بس ازان در زمانه قادر باشی \*  
 \* که زیاده کنی داد رتبت مقدار \*

بای گفته اند این که هنگام صبح بود خواب خوش تر بودت مسحور  
قطعه

چار قوم اند از خلائق دهر خواره و مضطرب و بی نوا و حقیر  
ترک بارش و عامل معزول مطرب تائب و مختلث پیر  
قطعه

کردگار باجذاب از چه بسی نزدیکم از در مغفرت خویش نگردانم دور  
ظلمت مصیبتم نور و نوا برده زکار بکرم باز رسان از ظلماتم سوی نور  
عفو و غفران چو هم از جمع صفات ترا که به هنگام خود آید یکایک بظهور  
گمزه بخشش گفته ام که ظالمیسم و مجهول بچه دانه خلائق که عفوئی و غفور  
قطعه

\* شایده ام که بآب زر این حدیث چو زر \*  
\* نوشته اند بر ایوان کاخ اسکندر \*  
\* بر به مال و مالک جهانرا اگر بقا بودی \*  
\* ز دیگری نرسیدی بمن ز من بدگمر \*  
\* که عزیز من دوسره روزی که فرستی داری \*  
\* چنان بزی که چو بیدردن روی ازین کشور \*  
\* هر دیار که نامت کسی برد بزبان \*

## قطعه

\* زین همزمان فغان که همه مار ناهسیند \*  
 \* صورت بشکل ماهی و سیرت لسان مار \*  
 \* از بهر سیم خام بهای کشش کمن \*  
 \* بنخته ز بهر بوسه نبوشد لسان مار \*  
 \* محبوب اهل دل نود بد کفش مال \*  
 \* آفر گنج سیم و زر آید مغان مار \*  
 \* آن مار سیرتان بر آید وقت مرگ \*  
 \* آید بلی چوره پر آید زمان مار \*  
 \* هرگز جو مور کرد بنان بارهان کشش \*  
 \* هر ساخت پامی زهر ز آب ودان مار \*

## قطعه

هر چه گوئی بکن و گم نمیاگوئی تا بود از تو دور عیب و عوار  
 عیب دانی که از کجا خیزد زانکه بیرون نباشد این دو کار  
 مردی و مردست باید کرد بند این بمین بخاطر دار

## قطعه

مرا صبح پامری ز بنش شرق دمید نشخواب غفلت هنوزم زهر



ز آنکس که دل غمزه دهات شاد نگردد گز خود بهش جان تو باشد کم ادگیر  
از این یسین این سخن الفاظ و معانی بر لوح دلت نقش کن و حادث و تو گیر  
قطعه

هر پیر کن از صحبت اصحاب کرم از آنکه گز دند از لیام کربان اثر پذیر  
هم صحبت کرم شو بایدت کرم زیرا که طبع می شود از طبع خوی گیر  
گیرد صبا از هر چه بود بگذرد نصیب از جیفه کند گیرد و بوی خوش از هبیر  
قطعه

این جهان بر مثال مردار است کرگهان اندر و هزار هزار  
او یکی را می زند محلب و آن دگر را همی زند منقار  
اخر الامر هر پرنده همه و ز همه باز ماند این مردار  
قطعه

بود چار چیز از کمال صفا کمن هیچ یک را از اینها تصور  
بمفسد سخاوت باحق محبت بنادان نواضع بدانما تکبیر  
قطعه

صحبت نیکان بود مانند مشک کز لبش مغز جان باید اثر  
در زمین دل نشان نخم ادب تا درخت عزت آید بهر  
از هنرمندان گزین تو دوستی ز آنکه یاری را نشاید بی هنر

\* بحر دعات نگویند کمتر و مهتر \*  
 \* پدر که جان عزیزش باب رسیده گفت \*  
 \* یکی نصیحت من گوش کن تو جان پدر \*  
 \* بهر دیار که در چشم خالق خوار شوی \*  
 \* سبک سفر کن از اینجا برو بجای دیگر \*  
 \* شهر خویش بسی بیقدر بود مردم \*  
 \* بکان خویش بسی بی بها بود گوهر \*  
 \* درخت گهر مستحرک شدمی زجانی بجای \*  
 \* نه جور اره کشیدی و نی جفای تیر \*  
 \* اگر به دوست عزیزست راز دل مکشای \*  
 \* که دوست نیز بگوید بدوستان دیگر \*  
 \* بگوشت ناتوانی دلی بدست آری \*  
 \* که در جهان به ازین نیست هیچ جان پدیر \*

### قطعه

روزی که فتوحی رسد از عالم غیبت  
 آین روز غنیمت بشمار فال ناگوگیر  
 در به طایبی عمر گرانمایه مقرر بنمای  
 از کینه گریخت کار براید کم نوگیر  
 در موله خود گر نه بکاست مقامت  
 بار دلت آنجا که دلت خواست فردگیر

\* میدار مسکنات جهان بجماله در شمار \*  
 \* میدان که بودنی بوجود آید از عدم \*  
 \* تا جرخ را برد بر این پایدار دار \*  
 \* تخمی که کشته بران بدر می بصیر \*  
 \* من بعد هر چه بایدت ایدل برو کار \*

### قطعه

\* ایدل ازین جهان دل آزار در گذر \*  
 \* در تنگنای گنبد دوار در گذر \*  
 \* کار جهان نه لایق اهل بصارت است \*  
 \* فرزانه وار از سر این کار در گذر \*  
 \* در بحر غم ز حرص جو غواص شوخ چشم \*  
 \* غوطه مخور ز گوهر شهوار در گذر \*  
 \* بر طور همت از ندهنت جواب هیچ \*  
 \* ترک سوال گبرد ز دیدار در گذر \*  
 \* هر گراخی نه رواق زر اندودت آرزو است \*  
 \* زین پانچ با بردن نه و زین چار در گذر \*  
 \* دار غرور نیست مقام قرار تو \*

هر کس از ناکس طمع دارد و وفا از درخت پید می جوید  
تا نپرسد منت گوی از پیچ و تاب تا نخواندست مرو بر پیچ در  
قطعه

دران بساط بساط نشاط و هرنگر مثال عرصه شطرنج رفته پندار  
همان مشابه شطرنج دان مقابل هم دقیقه های سیاه و سفید لیل و نهار  
قطعه

می شنودم که از ره شفقت که ترا با زمانه افتد کار  
در پناه کسی گیرد که او که بر آرد ز خاطر تو خیار  
همت از مردمان نیک طالب خاک از توده کلون هزار  
قطعه

*	ایدل بصیحتی بشو تا برون بری	*
*	گویی مراد از خم چوگان روزگار	*
*	خواری مکش ز عرص چو مرغان خانگی	*
*	سیمرغ دار عز قناعت کن اختیار	*
*	چون شیر شترزه یک تنه میباش در جهان	*
*	ماند گاو چشم بگهواره بر مدار	*
*	شادان مشهور نیک دزد هم غمین مباح	*

بیوزش در آمد زن انگاه گفت جهان است نام من ای مادر  
 میجا بد گفت بنامی رومی که تا بر چه دلبا ترا شد شکار  
 بزد دست و برقع زرد بر فگند برده کرد راز نهان آشکار  
 یکی گنده بپیری سیه رومی دید مابوٹ بصد گونه عیب و بعار  
 بخون اندرون غرقه یلدست دید دگر دست کرده بجنا نگار  
 سبچیش بر بر سید کا تو ال چیت بگو با من امی قحبه خاکسار  
 چنین گفت کابن لمحظه یکب شوی را بدین دست کشتم هزار تلی زار  
 دگر دست رازان حنا بسته ام که شوی دگر شد مرا خواستگار  
 جوهر دارم این را بشهر ازریان با طع آن دگر گیرم اندر کنار  
 شگفت آنکه با این همه شوهران هنوزم بکارت بود بر قرار  
 ز راه تعجب میجاس گفت که ای زشت روناکس و نابکار  
 چگونه بکارت نشد زایلیت که داری فردن شوهران از شمار  
 بهاسخ چنین گفت آن گنده بپیر که ای زبده قدوه روزگار  
 سگردهی که کردند رغبت بمن از ایشان ندیدم یکی مرد کار  
 کسانی چه که بودند مردان مرد نگشته گرد من از ننگ و عار  
 جو عالم چنین است با شوهران آگه بگر مانم شگفتی مادر  
 تو نیز ای برادر مرا این قصه را همی دار ز این پیرین یادگار

\* منصور وار از سه این دار در گذر \*  
 \* با مار بهر مهره کسی دوستی نکرد \*  
 \* بر کن طمع ز مهره و از مار در گذر \*  
 \* چون میتوان بگلشن روطایان رسید \*  
 \* سعی نماید زمین ره پر خار در گذر \*  
 \* ابن یسین ششیم قدس است حامی تو \*  
 \* زمین آستان جو جعفر طیار در گذر \*  
 \* صد بار گفتست که نه مرد این مقام \*  
 \* چون صدق من یقین شدت این بار در گذر \*

## قطعه

شنیدم که عیسی علیه السلام تضرع کنان گفت کای کردگار  
 جمال جهان فریبده را چنانچه آفریدی بحشمم در آرد  
 بدین آرزو چند گاهای گذشت می کرد روی بدشتی گذار  
 زنی را دران دشت از دور دید نه اغیار با او رفیق و نه یار  
 بدد گفت عیسی که تو کیستی چنین دور مانده ز خویش و تبار  
 چنین داد ما سخن که من آن زخم که کردی مرا مدتی انتظار  
 جوشید هیسم شگفت آمدش مرا گفت با صحبت زن چه کار

\* برکن دل از جهان که مناهیت محقق  
\* در بهر سیم و زر پی دنیا همی رومی  
\* باری بکوشش تا بودت عقاب را بهر  
\* پایت مگر بگنج قناعت فرو رود  
\* تادر گفت چو خاک شود بی عیار زر  
\* و در میل خاطرت سوی آسایش تن است  
\* پس جان خود کن سر ناوک خطر  
\* ز رحمت کیش که روزی خلقان مقدر است  
\* آن را بجهد خود نتوان کرد بیشتر

### قطعه

\* کاریکه لطفت با من نه در میان آن  
\* آید مثال ز طایب باک با عیار  
\* و انجا که حلقه دست نه لب بر آورد  
\* بپستی گشته اشتر دیوانه را چهار  
\* از عفت با کناره و با لطف در میان  
\* تا جهد ممکن است همی باش زینهار  
\* دین بند یادگیر کنز این زمین بماند

ز مردی اگر هیچ داری نصیب بدین قصبه رغبت مکن زینهار

قطعه

باشد لبیم در نظر عقل چون شبه بی قیمت و گرییم بود در بها چور  
چون قدر هر یکی بردانا محقق است بشنو نصیحتی ز من نماند ارم  
ما مردم گرییم پیونددوست باش و ز مردم لبیم جواز دشمنان بهر

قطعه

نیست محنون بنزد عقل کسی که بزرگی خود بسیم و بزر  
مال بهر بهای جاه بود ورنه تا بد هیچ کار دگر  
گر تمنع نباشد از زر و سیم به بزر و چه سفالی راجه بحر

قطعه

*	اهل خرد که دنی فانی طلب کنند	*
*	جز بهر سه چیز نیست دران جای شان نظر	*
*	یا بهر کمال عزت و یا اکتساب مال	*
*	یا بهر حصول راحت این نفس خیره سر	*
*	خواهی که دسترس بودت بر مراد دل	*
*	بشنو بگویش جان ز من این مند معتبر	*
*	گر آرزوی عزت جا دید بایست	*



\* هر یکی را چو صراحی سودی جاست نظر \*  
 \* خرد کز توبه یسیند چه آشتیار و چه مست \*  
 \* سرزنش را به بزرگانیش رساند خبر \*  
 \* در خمار از شدت جان و جهان هردو بیاد \*  
 \* نماند بر تو یکی با قدح باده گذر \*  
 \* رو بجا نغسازین خرگان روی بناب \*  
 \* هم طویله نسزد عیسی مریم با خر \*  
 \* ابلق پر خج سزد مرکب تهر بهیجو مبیخ \*  
 \* خرفری لایق تو نیست جز این بار محضر \*

### قطعه

شکر نعمت ز شکر دادارد این چنین خوانده ایم در اخبار  
 گمر فردنی نعمتت باید شکر نعمت ز واجبات شمار  
 شکر میکنم درین ایام که تهنی دست گشته ام چو چنار  
 زانکه چون گل اگر زرم بودی دست دوران مرا نهادی خاز  
 بستند چو بصد شکبجه و چور بقیاس جماعت زر دار  
 من چنین گفتی که اکنونم مقاس دبا هزار عیب و عوار  
 شکر آید بران همی گویم که درین فکر و تقاب کار

\* در روزگار اهل خرد را بیاد دار \*  
قطعه

\* اهل عقبی دایه دنیا را شمالی کرده اند \*  
\* عرضه دارم گریه بعضی را نباید دلپذیر \*  
\* نسبتش با مستراح کرده اند از بهر آنکه \*  
\* باشد از بهر فضای حاجت از وی ناگزیر \*  
\* لیک چون حاجت برآید رو از اینجا درگذر \*  
\* زانکه عاقل نبوده اند مستراح جایگیر \*  
\* تو با گوش دل بنوشی پند اصحاب خرد \*  
\* اینست جای بس بشگرف و اینست جای بی نظیر \*

## قطعه

تا بخرید در شهر من شهره ام چه گفتم خود از من بود شهر شهر  
چو عیسی نخواهم زن ارضی المثلان نخواهد ز من نیم خیره مهر  
گرم زهره بوسی به مبت دهد مرا آید از آن لب زهره زهر  
بخوابم بکس الشباز بحق گرم خون هر یزد پخته دهر دهر

## قطعه

\* ناکسانی که درین دور عربیان تواند \*

از کمان چرخ دنیای حادثات می نخواستند بی آه و نه شیر  
قطعه

داریم در اشتیاق ای مطلع نور اسباب غم و سایل روح در دور  
آن در دل خسته مجتمع چون پر دین دین بر صفت نبات نعلین از هم دور

### ردیف الزاء

یعلم الله که در امور معاش نرود امانت من از پی آرز  
لیکن اگر کوششی نخواهم کرد همیشه شک معیشتم به نیاز  
و آن نیاز لای خود کسی بندم نزد آنکو بر آمد است نیاز  
بحقیقت ز راه معنی همت هر که در صورت حیات مجاز  
در توان کرد میکنی تقصیر بر سر افسر نمی نهی آغاز  
پس امانت نمیرسد بر من کنم از بالضرور کار بساز

قطعه

*	تجهر می بحقیقت عظیم سلطنت است	*
*	زمین شنو تن آزاد خویش رنج مساز	*
*	ز بهر یکدم شهوت که خاک بر سراد	*
*	آسیر زن تنوان بود سالهای دراز	*

گرچه اندک بضاعتی باری سودم آید بشکفته بسیار

قطعه

دی مرا گفت دوستی که مرا با فلان خواهد از منی دوسه کار  
سخنی چند هست در پی آن خلوتی می بایدم ناپا  
خلوتی آنچنان که اندر وی هیچ مخلوق را نباشد بار  
گفتم این خلوت را توانی یافت وقت نان خوردنش بگه میدار

قطعه

این بهمن ز غایت مستی و عاشقانی بوسه می رود از لب شرکی سمنی غدار  
در خشم رفت و رنگ بر آورد و جگاب کرد برد این سخن بحضرت قاضی روزگار  
قاضی سوال کرد که بهر چه کرده اقدام بر چنین گنه ای رند نابکار  
گفتم که من گناه ندانستم این همان درمی نهی گناه خطارفت و در گذار  
در حکم بیگنی بقصاصش تو حاکمی که از لبم بهر معوض بوسه هزار

قطعه

طبع انسانی بران مقصور شد که ز دنیا می نخواهد گشت سبیر  
کی توان کردن بسوی پر ز آب کایچه از بالادر آید پشدر زیر  
دل منه بر کار دنیا بهر آنکه زود بینی انقلاب او ز دیر  
در ره مردی ز مردن غم مخور مرد بد دل هم بمیرد چون دلیر

\* یا سناماست عمر گز بردن بستر داری هوس \*  
 \* بدگو و بد کن با هیچ کس در هیچ حال \*  
 \* تازه بد گویت کیست ز با شربت بی می ز کس \*

## قطعه

کسیکه چشم کرم دارد از اکابر عصر    نظر بحالت او میکنم ز روی قیاس  
 بدین مثالان حرف محروم است    که باز نشناسد ز فریبی آماس

## قطعه

\* بنیچ رویی که در بین دود خاکست و طست \*  
 \* بیفت آتش سودا چه بر می دیگ هوس \*  
 \* طوطی روح ترا سدره ششمن دارد \*  
 \* بهر شکری کنش بسته در بین تیره قفس \*  
 \* تا بصد سال دگر زین همه خلقان جویان \*  
 \* از نوادر بود از زنده بماند یک کس \*  
 \* چونکه راعت که در این دار فنادر پایش است \*  
 \* چه چید کن تا همه نیکی تو گویند ز پس \*  
 \* گزینم میرسد از غیر ترا باک مدار \*  
 \* که مرا بجز افتاد درین کار سپس \*

## قطعه

بامردم نادان منشیان در بنشیننی ز نهار بندو تا بتوان پیچ میاموز  
زیرا که میاموزد از دشمنی آرد کاری چو شب تیره بردت بهمین روز

## قطعه

که ترک طمع کنی نباشد ایدل زکست هراس هرگز  
روزی ز خزانہ کسی جوی کز دی نبود مگاسی هرگز  
ز آنچه دهد آنچه شد مقدر بر سر نهند سپاس هرگز  
از سفاک کرم مجوی ز نهار کا طالع نشود یلاس هرگز

## قطعه

\* پدر که جان عزیزش با بر رسید چه گفت \*  
\* یکی نصیحت من گوشتش بگیر جان عزیز \*  
\* بدوست اگر چه عزیز است راز دل کشای \*  
\* که دوست نیز بگوید بدوستان عزیز \*

## ردیف السین

\* ز اقمشای دور کردن بگرد بست آید ترا \*  
\* چند وقتی در جهان هر قول و فعلی دسترس \*  
\* بشنوا ز این یسین بندی بغایت سودمند \*

\* آنکس که شهره گشت به بد گفت مردمان \*  
 \* کس ترا نصیحتش نبود در جهان هوس \*  
 قطعه

\* سمی در تفویض فیض خویش کرد \*  
 \* هر که کرد آئین بر ترکفیان نفس \*  
 \* بارای ای نفس نا فرمان ترا \*  
 \* گفته ام کز حرص بر دینانی محفص \*  
 \* آبرو چو تمسخر خاک افتاده باش \*  
 \* نی چو آتش از هوا در تاب و تفس \*  
 قطعه

\* مدتی شمر زهر نوع که آمد گفتیم \*  
 \* لفظ و معنیش بدان حنان که بسند همه کس \*  
 \* غزل از رومی هوس بود و مدایح ز طمع \*  
 \* نه طمع ماند کنون در دلی تنگام نه هوس \*  
 \* زمین بس ای ابن یسین دام طمع باز بکش \*  
 \* نه چنگبوتی ز تو بلاق نبود بهر گمش \*  
 \* صحت دوه معاش و همه اسباب اکام \*

- \* اگر این است هنر عیب کسان باز مجموعی \*
- \* کاندزین مانک جوطاد سس، کار است گس \*
- \* بشنوا ز این یسین یک سخن نیک مفید \*
- \* از بدی دور شو این است ره جنت و بس \*

قطعه

دیگر نردم در بی مخلوق ازین بس سرگشته چو پرکار نگر دم سوئی هر کس  
 جمعیت خاطر چه بود کنیچ خرابم قرم تر ازین گنبد خضرا می مقدم نس  
 زمین بس و بار یک قدر است چو تیرم از بار غمش گشت چو بارش مقوس  
 مشور لطافت رخ آن کجاست فرامست طغرای وی از غالیه خطیت مطوس  
 سوگند بدان صانع قادر که بحاکمت کرد است شفا خانه ز نور سمدش  
 کز نیک دهد جهانه کسان فارغ و فردم امید ندارم ز کس و بیم ز ناپاکس  
 نه این یسین خادم خلقت نه منجموم المذت لله تعالی و تقدس

قطعه

- \* خواهی که خواری نشوی ای عزیز من \*
- \* هرگز به ز کس نرنی پیش کس نفس \*
- \* زیرا که با تو کس نکند ما چرا از آنکه \*
- \* بهر چه یادی نکند پیش من ز کس \*



\* دانا فردو دار و دین سرگرفته حصین \*  
 \* بی بزم بهر خج در طایفش کینه و در جوطوس \*  
 \* گفت از برای عزت از باب جهل نیست \*  
 \* کارنگشان نهند از عاج دآبوس \*  
 \* بر پامی باز بند ز بهر مذلت است \*  
 \* تاج از سر شرف نبود بر سر فردوس \*  
 \* مردان که از علایق دنیا بجزراند \*  
 \* هرگز کنند بیان بر نیت نه چون عروس \*  
 \* این فخر بس که چهره دانا گه جلال \*  
 \* باشد چو لعل و چهره نادان چو سندروس \*  
 \* عالم چو پامی بر سر افلاک می نهند \*  
 \* کو باهاش مکن بهمه عمر و دستوس \*  
 \* چون هست تو نوبت شاهای همیزند \*  
 \* که از درت برد بفاک بر غر و کوس \*  
 \* قطعه

\* -- پیغمبری که شاخ آن نکشد سر است \*  
 \* برکن اگر چه سدره طوبی بود یحیی \*

- \* نامیهایی مکن انصاف پده ابدت پس \*
- \* بنشین فارغ و بیمار منه بر دل اتران \*
- \* کره خوشایان نودد مرکبت از یسش و نه پس \*

قطعه

آنکه کاش ز ابتدا تا انتها یاوه گو و هرزه گویی بود و پس  
 در جهان زد آتشی از ظلم و زان حاصلش بی آبرویی بود و پس  
 خواست تا گردد وزیر امانش ز آنکه کاش زشت خوئی بود و پس  
 گهر باستحقاق بودی کار با کار آن دهن مرده شوئی بود و پس

قطعه

- \* با عقل کار دیده بخلوت حکایتیم \*
- \* میگردم از شکایت گردون پر فسوس \*
- \* گفتیم ز جور اوست که ارباب فضل را \*
- \* عمر عزیز میگذرد بر سر فوس \*
- \* از قرص آفتاب نهد خوان بامهالان \*
- \* و ارباب فضل را نهد باره سوس \*
- \* زالیمست سال خورد و بد بختان کشاده دست \*
- \* او بر مثال دستم و دانا چو اشکیوس \*

\* زیرا شرف مرد باصل و به نسب نیست \*  
 \* در معرفت و عقل و تمیز است و کمالتش \*  
 \* شهر آوده نادان که او را علم و عمل نیست \*  
 \* بیقدر همانند جو مانند زر و مالش \*  
 \* درویشش که او معرفت علم و عمل یافت \*  
 \* او سلطانستی یافت که خود نیست زوالش \*  
 \* از صحبت نا اهل بعد مرحله بگیریز \*  
 \* مادر دهن شیر نیفتی ز خاصاش \*  
 قطعه

دشمن مخور را حقیر مدار خواه بیگانه گیرد خواهی خویش  
 ز آنکه چون آفتاب مشهور است آنچه گفتند زیر کان زمین پایش  
 که ز رمح بلند قد ناید آنکه سوزن کند بستی خویش  
 قطعه

\* در مجلسی که همدم آزادگان شوی \*  
 \* صافی و دلگشای جو کردار باده باش \*  
 \* مهران خویش را بنواز و بجای نیک \*  
 \* بانسان و بهر خدمت او نیک ایستاده باش \*

\* زیرا که هر چه راستی نیست اندر \*

\* ناید پسند هیچ وجودی زجن و آس \*

قطعه

ای واقف اسرار ضمیر همه کس در حالت جعزد دستگیر همه کس  
یارب تو مرا توبه ده و عذر پذیر ای توبه ده و عذر پذیر همه کس

ردیف الشین

با تو گویم که چیست غایت حلم هر که زهرت دهد شکوه بخشش  
کم مباحث از درخت سایه فگن هر که سنگات زند ثمر بخشش  
هر که بخراشدت جگر یحفا همچو کان کرم زر بخشش  
از صدف یاد گیر نکته حلم آنکه برد سرت گهر بخشش

قطعه

\* انرا که ندانی نسب و نسبت دخالش \*

\* اورا نبود هیچ گواهی چو فعالش \*

\* زیرا که در حق که مر اورا ناشناسی \*

\* بارش خبر آرد که چه بوده است نهالش \*

\* آنرا که پسندیده بود خوی و خصالش \*

\* ز نهادر مهرس از پدر و عم و ز خالش \*

## قطعه

کسی که لاف بزرگ می همی نزنند بنگر که تا چگونه کند پایش عقلش اقبالش  
 کمرش مردت مردمی بود از د. پذیر و اگر نه رومی بگردان ز عشق طاعتش  
 کس با تو نکوئی کند چو توانی در استقامت او کوشش و در مراعاتش  
 و اگر بدی کند او را هر روز گارسبار که روزگار کند بهر تو مکافاتش

## قطعه

\* بکام خویش بنوش و بنام نیک بگوش \*  
 \* طمع بهر زنجیل و زنجل او مسخر و دش \*  
 \* که بیم کدو سگرم از کبجا توانی کرد \*  
 \* درین تفکر و صیرت همانده بودم و دش \*  
 \* صفای خاطرم آواز داد گامی نادان \*  
 \* مکن حدیث کرم بندگی یکان می نوش \*  
 \* ازان سبب که تو امروز بر سیطر زمین \*  
 \* کرم نیایی و جز در دکایی نزد فروش \*

## قطعه

\* هر که از گفتن او بیم گزند است \*  
 \* از دشمن و از دوست بگمار چو جانفش \*

\* صد بند اگر زمانه اکارت در افکنده \*  
 \* منخره مشو بخدمت مهمان ستاده باشش \*  
 \* مانند خوشه گره وحش سرکشیت هرمت \*  
 \* چون دانه از طریق ثواب فکند باشش \*  
 \* خواهی که شاه رفته آزادگی مشوی \*  
 \* ز اسب مراد خویش بر خبت پیاده باش \*  
 \* در بایندت چو ابن یسین کنج عافیت \*  
 \* ز نهار دور از طالب نانهاده باشش \*  
 \* قطعه

\* چون کمر هرگز نباشم بود اندر بند زره \*  
 \* گهر قبای زر کشم در بر نباشد گویا باشش \*  
 \* چون همای همتم برتر ز سر طایر است \*  
 \* تا جسم ارده بد صفت بر سر نباشد گویا باشش \*  
 \* آب زر باید که باشد در دفا چون آب زر \*  
 \* گهر زر مغربی ساغر نباشد گویا باشش \*  
 \* حاصل عاقل درین دنیا نکو نامی بود \*  
 \* این سخن است از حاصل دیگر نباشد گویا باشش \*

حاشیه‌داران هستند مارپاک نیست بی هنر آنکس که حاشیه ناپسندش  
قطعه

\* دوری در آمد است که راضی نمیشود \*  
\* کمتر کسی که صدر معظم نویسمش \*  
\* آخر وزیر را چه نویسم که پیرگزیر \*  
\* دارد طمع که صاحب اعظم نویسمش \*  
\* منصب بدان رسید که اکنون گدای شهر \*  
\* نینداز شاه جهان کم نویسمش \*  
قطعه

همجو طالع جانور باشد خوش بر تانگه دسیدن ریش  
لیک چون ریش سر آردش مصاحبت اندران بود که کشیش  
زانکه طالع طالع رایی باشد کاهان صورت کشندش از پی ریش  
قطعه

\* کرم را در بین دور طالب مباش که محرومانی ز مطلوب خویش  
که همان برفتند گوی که شد کرم هم گرفتار مطلوب خویش  
ردیف الصد

گر کمی باتو میزنند لاف می که ترا دوستم بصد اخلاص

\* هرگاه که خواهی نتوان گفت جو گفتی \*  
 \* هرگاه که خواهی نتوان کرد نهانش \*

قطعه

صنعت کیمیا اگر خواهی با تو گویم که چیست اکسیرش  
 کیمیا می کشد بقالایی نیست تو قیراد چو تقصیرش  
 گمرا گنج و سیم و زر باید مرن با دیم که چیست مذابش  
 دهنانت پیش گیرد قانع شو تا بدینی که چیست تا خیرش  
 ان فواید که اندرین کار است عقل عاجز شود ز تقریرش  
 از یکی هفتصد شود حاصل بجز اینک باطل و تو فیرش  
 بیش ازین هست هم زرمند حق هم ز تقصیرت است تا خیرش

قطعه

قطع کن این حسین و صامت آنکه هیچ بحر بود العجیبی نیستش  
 اهل ادب را نیکند التفات و آن بحر از ادبی نیستش  
 آنچه بزرگی است که یک جو کم فی حسی فی نفسی نیستش  
 هستی او را عدم انکار زانکه آنچه تو زو می طلبی نیستش

قطعه

از حسد نا اهام ار گوید بدی زان بود کز س بدل در دیستش



## ردیف الفاء

زمن نامناسب بود این زمان نشستن بهرم طرب باحریف  
 دلپاک از بود خلوتی دلپذیر می از دست سیمین عذار می ظریف  
 به پایری اگر باشدم آرزو ناستد شگفتم ز طبعی لطیف

## ردیف القاف

\* ای خردمندی کلاف از خورده دانی مریزنی \*  
 \* یک نصیحت بشنو از حکمت بگویش اشتیاق \*  
 \* در جهان باهر که افتد اتفاق صحبت \*  
 \* دشمنی خیزد و در مشرب نباشد اتفاق \*  
 \* و ز دست همرم نادان سنانی جام عیش \*  
 \* فی المنل گر شهید باشد زهرت اید در مذاق \*  
 \* در بدانی باقرین کرمی جو نبود مستحق \*  
 \* هر کجا باشی دمار از تو بر آردان اتفاق \*  
 \* فی المنل صحبت بنا اهلان گزیدن از گمراه \*  
 \* روح را پیوده تکلیفی بود مالا لطاق \*  
 \* جمعه از ان باهر که بنشیند که هم درد تو نیست \*  
 \* و رکایم الله بود چون خضر گوید الغفران \*

لقمه او بر محکم تجزیه زن تا کند فرق سپهر از زر خالص  
 گوشت نان دوست گریز شکنی بمن آوار او بمن خلاص  
 فی المثل گریز برادر است و پدر بشکند در زمان مرگ بقصاص  
 بعد از آن گریز بقدر پیش آمد رو بر خوان ولایت حین مناص  
 ردیف الغین

\* شراب در تن آن کو شراب خواره بود \*  
 \* چو روغن است که ریزند در مغاک چراغ \*  
 \* اگر چه زنده ز روغن بود چراغ ولی \*  
 \* فرون ز قدر شود موجب هلاک چراغ \*

قطعه

\* عزیمت گشت که ناله دگر بگفت \*  
 \* مدح کسی که جوید دان هست هم دروغ \*  
 \* میبند این خسان که پاشیدن عطا \*  
 \* زان رو که جمله شاعده بارند بمجموع تیغ \*  
 \* این یسین ز دست دو نان کرم مجوی \*  
 \* کسی کار ذوالفقار کند زنگ خورده میخ \*

\* نهند امروز مده . شیرا فرداستان \*  
 \* که یاقین را ندهد مردم فرزانه بشک \*  
 \* بایرومی خردت رومی ظفر بنمایه \*  
 \* که خود بر سه مستی خود است ترک \*  
 \* بخمرد راه توان برد بسوی درجات \*  
 \* که خدا گفت که عاقل نبود ز راهی درک \*  
 \* مال مایل بود ابن یسین عالم طلب \*  
 \* که تو یکدم نشود در غم و شادی منفک \*  
 \* عالم دادند بادریس و بقارون زرد سیم \*  
 \* شمشیری فوق سماک و دگر می تحت سماک \*

## قطعه

ز من یک سخن بشنو ابن یسین گران دیو نفس تو گردد ملک  
 چو دانی که هر چیز کان بود نیست نباشد مرا انجام بی هیچ شک  
 بماندی و پستی زنده بایر تو نگردد جدا از سمات سماک

## قطعه

من آنکه در باب رندی مرا رحیمه صفت از سماک تاسماک  
 نه زده زیانی بان دارم که مسواک سازم ز چوب اراک

## قطعه

ولا مکارم اخلاق اگر هستی خواهی    دو کار پیشه کن اینک مکارم اخلاق  
 مشو مخالف حکم خدای عز و جل    بگویش تا بود اندر میان خالق و فاق  
 قطعه

سید باد روی سپهر کبود که باکینه جفت سمت و ماهر طاق  
 بمعیسی مریم خرمی میدهد    بکودن هستی میدهد صد براق  
 قطعه

از نخل وز کبر پر صدر باش    کاین هر دو کنند جمع و تفریق  
 زین هر دو بحر فناء ناید    دل را نکنی بدین ده تعلیق  
 در بخشش و در تواضع افزای    شاید که دهد خدای توفیق  
 ردیف الکاف

*	مرد ثابت قدم آلت که از جان رود	*
*	گرچه سرگشته بود گرد زمین همچو فلک	*
*	همچو سیم رخ که طوفان نبرد از جایش	*
*	ز چو کنج خشک که افتد بدم باد تنگ	*
*	بهره از ملک است تصیی از دیو	*
*	ترک دیو نمی کن و بگذرد بقضی است ز ملک	*

\* خال مشکین رخ سبزه است ایدل \*  
 \* شاخ سبیل که سر از جیب زمین بردارد \*  
 \* جمعه عنبر شکن خو برد است ایدل \*  
 \* وقت در یاب که بس کاسه سرهای مایوک \*  
 \* تفت در کار گهم کوزه گران است ایدل \*  
 \* بانگر مرد شو و شوخی و شنگی بگزار \*  
 \* کاین سر کو چه صاحب نظر انس است ایدل \*  
 \* در همه کار پس پیش نگه باید داشت \*  
 \* خویش و بیگانه زهر سو گران است ایدل \*  
 \* بنم خلیق جهان خلق پسندیده نامی \*  
 \* که سومی خلد برین راه بر است ایدل \*  
 \* گر نه بروفق مراد تو بود کار جهان \*  
 \* از جهان نیست که دور قمر است ایدل \*  
 \* مادران نقشش بیک رنگ نمودند و لیک \*  
 \* اختلاف از حرکات پدران است ایدل \*  
 \* ای بسا کاین زمین در گه و بیگه میگفت \*  
 \* که سعادت همه بانی هنر است ایدل \*

نه از بهر آن تا بر فحمت رستم زخم دست از هر خسی همچو ننگ  
 نه در بند آنم که با مال و جاه مرا با بزرگان بود اشتراک  
 ستم لا ابالی چو این زمین نه از دست شدان نه از نیست باب  
 فروزان شود آفتاب از هر چو صبح از زخم سینه از صدق چاک  
 باشد هنر خاک زر کردند هنر زر فشاندن بود همچو خاک

قطعه

زهی ایله کسی کو هر مرده کند باد و ستان عهد خود جنگ  
 کسی کو باز نشناسد از نیک بود واجب گریز از وی بفرسودنگ  
 بناج خردی کی نازد آنکس که از تابوت یاد آمد با درنگ  
 مرئی زیستن در پادشاه خلقان بود تزییر نزد اهل فرهنگ  
 تو تا در بند نام و ننگ باشی نخواهی باز دست از محاسن ننگ  
 گمرت آسایش کوین باید باید شست دست از نام و ننگ  
 نظر این زمین گوی برین داشت که برزد شیشه تزییر بر سنگ

ردیف اللام

\* با خبر باش که دنیا گذراست ای دل \*

\* خیز کاین خوانگه بیخبر است ای دل \*

\* هر یک از برگ بنفشه که دد از دل خاک \*

- بگردی که ندانند یمن را ز شمال •
  - آنکه او را ز خرمی تو به باید بر سر •
  - فلکش لعل بدامن دهد و زر بحوال •
- قطعه

عزت خالق گر بگهرداری نگشتی در ز سر ز قال و زقیل  
عزت است آنکه زو عزیز شود هر که او را زمانه کرد ذلیل  
در نداری ز کبر عزت کس نا کسی گشت ثابت بدلیل  
هر چه نقصان کنی از او چیزی اندکی ماند از کثیر و قلیل  
غیر عزت که نیم ذره او نتوان کاستن هیچ سبیل  
قطعه

آنچه ناگفتنی است در دل خویش دار پنهان بدان مشابه که دل  
اگر تش هم بدو زبان طالب تواند که آردش حاصل  
قطعه

بتابی رخ ایدل ز مال و منال گمراه گردی ز حال و مال  
کسی را که پیش از کفایت آرزوست خود یایمالست در پامی مال  
تو هست یار معنی کجاست شومی که شهوت ترا میکند گردال  
زهر نهان اگر بخردی چه یاقوت و لعل و چه سنگ و سفال

\* خود گمرفتم که نمودم پیر بیاضا سخن \*  
 \* نطق عیسی چه کنی دور خزانست ایدل \*  
 قطعه

\* ای پسر نوزمن بندی بغایت سودمند \*  
 \* یکینجست آنکس که چون میتو شد آرد در عمن \*  
 \* چون بد همراهان عنا را بیم فقر اندر سمر است \*  
 \* کی سمر هست فردا آرد بدان صاعب دول \*  
 \* عزت صاحب نسب را هم نه بایم اعتبار \*  
 \* زانکه ز کمال خمول آرد بد بنیادش خال \*  
 \* من گمرفتم خود رسیدی از همه دنیا بکام \*  
 \* نه ز تو خواهد جدا کردن بهینگیامش اجل \*  
 \* عزت از خاکست طلب کان هست در شاهوار \*  
 \* کاندرا باش نیامد هیچ صاحب بدل \*  
 \* چون بنای کار بر خاکست نهی آرد خال \*  
 \* گر تو باشی زنده ورنه در رسوم آن خال \*  
 قطعه

\* میدمد دست فلک نعمت اصحاب یمین \*



سخن کت گریز باشد ازان گمذران بر زبان بهیچ سبیل  
 که سخن چون روان روان برود نتوان دست ازان بهیچ سبیل  
 بر ملالی که از تو بر تو رسد نتوان دست ازان بهیچ سبیل  
 پند بپرانه را بر این یسین رد مکن ای جوان بهیچ سبیل  
 سودمندست پندش ارشونوی زان نه بینی زبان بهیچ سبیل

قطعه

\* سوال کرد ز من سایی که ای درویش \*  
 \* ترا عیال همی بینم و نبینم مان \*  
 \* چاکو که بجه مناش از کجا همی سازی \*  
 \* کنون بصیغینه ماضیت می نه نبینم حال \*  
 \* جواب دادم و گفتم که ای سائیم القاب \*  
 \* به حاجت اهل خود را درین قضیه سوال \*  
 \* یقین شد است که مان بازمی بخوابد داشت \*  
 \* "کریم بار خدای که داد جان بعیال \*  
 \* "کریم بار خدای که داد جان بعیال \*

قطعه

\* هفتاد سالگی که دو چندان عمر یاد \*  
 \* کرد است ز بخش این یسین را ز بخان ماول \*

تو شب‌باز قدمنی ولیکن چه سود که شهوت ترا می‌کشد برد مال  
 نشیمن که از سایه عقلان جوی که عقل آفتابی بود بی زوال  
 تو محکوم هر باطلی کی شوی اگر حکم حق را کنی امتثال  
 چه سازی ز تقلید تحقیق خوئی بحال آئی و بگذر ز قال و مقال  
 بکن ذره کردار بیای هوا که خورشید راست بود بی زوال  
 چه گردی بگردیم بهار کین جوشش توان خورد زاب زلال  
 اگر در سرت هست سودای آن که خواند ترا عقل صاحب کمال  
 برو افتدا کن بر ابن یسین توکل علی الله فی کل حال  
 قطعه

هر که بند کمر خدمت خالق چون فرزند باشد و فاضل  
 نظرش بر دو چیز گر نکند پس بود جمله سعی او باطل  
 اول نعمت و دوم حرمت که بدان حاصل است شادی دل  
 گر نگردد ز خدمت فحاشی هیچ ازین هر دو آرد حاصل  
 پس پی چون خودی شب و روزی عمر ضایع چرا کشد حائل  
 قطعه

هر چه آن آشکار نتوان کرد مکن اندر نهان بهیچ سبیل  
 زانکه بی شک نهان نخواهد ماند بدو نیک جهان بهیچ سبیل

ای ابن یسین زنده برانم که غانی چندانکه بماند کوه خاک و فلک هر  
شیرینی گفتار تو افکند در آفاق شوری ز پیرز آردی که شهادت و نمک هم  
قطعه

ظفر نیافت خود مند در جهان روزی بهیچ فایده بهتر از حضور کرام  
زمانه هیچ تعدی نکرد برخامان یاتر صحبت مشتی عوام کالا نعام  
قطعه

روزی گذر فدا مرا از فضای حق برسنزلی که بود در دیار همدم  
یاد آدم ز عهد قدیم و وفای او جایکه او نهاد بصد نازکی قدم  
باریدم آسب دیده و گفتم بسوز دل گایام خوری شده آمد زمان غم  
بی تو جونون بهیچ مانده بچشم من گر بگذرم بر دوشه رضوان برارم  
حقا که بنده ابن یسین را در آرزوست بر عمر مانده از بس تو بهت صدندم  
اما می دهد دل خود را تسلی کان چون گذشت بگذرد این دور نیز هم  
قطعه

- \* نیکو روزی جو درین کهنه رباط افتادیم \*
- \* دل در اومی توان است جو در دار مقام \*
- \* مان آغاز بکارنی که سرانجام آزان \*
- \* دور باید شدت تا شده آنگار تمام \*

- \* یابری فحواه زانکه ندیدم که سودی بدیر \*
- \* آید بهیچ روی نسیم خوش قبول \*
- \* سودای بدیر گشتن اگر می برد جوان \*
- \* باشد ازین سبب که ظلم آمده جلول \*

### زدیف المیم

سرگشته بهر دانه به باشم چو آسیا آمد بهان قطب که آر میدنم  
 باجه باشد ای فلک ودن ز جور تو بهر دنان بدرگه دنان دیدنم  
 خاک از خورم بهر است زمانی هزار بار کانا با بر دی بساید خریدنم  
 گر لحم طیر میخورم از دست مدفاهگان چون تخم حنظل پیست بکاه چشیدنم  
 خاطر مایل گشت به مرز آن طار آنکه ناکا بود حضرت سلطان رسیدنم  
 حقا که ملک شاه نیز زو جسمی گشتا بر در حاجب و دربان شنیدنم  
 عشق اعلیٰ بگوشه عرالت شدم که نیست چون مرغ خانگی سرخواری کشیدنم

### قطعه

باخویشتم بهشت دمی خوش که در اندنم گنجائی ولی نه دنی نه دنگ هم  
 در عالم دست به مقام نیست مرا جان کابانه سماک احد پدید نه سیمک هم  
 در خانه نشن گونده مربع به نشینم ز انسوی مکان پویم و ز آن دور ترک هم  
 آگه نشود عقاب از امرار من داد کانه پدیدار بقدرت و شک هم

همی گزومی بر آساید دلی گزولسا نامد بهشتی از عدم  
چون نیم در بند جاه و منصبی عدل باشد چون باشد محتشم  
بر بدو نیک جهان این یمن دل من چون هست گزان دمدم  
قطعه

\* سالها در چار سومی خطه کون و فساد \*  
\* همچو یاد از هر طرف بی باد سرشتا فتم \*  
\* از بی یار موافق تا کمر پیدا شود \*  
\* موی گشتم بار که موی اندر طلب بشگافتم \*  
\* بعد چندین گفتگومی همچو از هر طرف \*  
\* نیستیم مردار کسی را مرد صحبت یافتیم \*  
قطعه

بجواب اندرون دوش دیدم درم بگفتم چرا می نیانی برم  
بگفتا که تو خوار داری مرا بدین بدانم دبی از گرم  
بخیلان شناسند قدر مرا بتزد بخیلان روم لاجرم  
قطعه

\* هر که بر حضرت دادار توکل دارد \*  
\* مخلصی زدد پدید آیدش از قید اوموم \*

نقد را باشی که برانسته و توفیق نبود  
 اکثر سوزش دل از طمعش باشد خام  
 وقت دریاب که از باده کنون جام پرست  
 یاد ماند بکف آندم که تهی گردد جام  
 گر بود وجه معاشی و مقامی که در آن  
 سلامت بتوان زیست چو در دایر سلام  
 گریه هرگز نکند این فلک شود انگیز  
 هیچ دوری که رسد ز قدحی نوش بکام  
 شکر کا حوال فلک را که دادم گردان  
 هم نماند لایمان چونماند کرام  
 ناسید از کرم حق مشوامی این یمین  
 عید را چشم همیدار پس از ماه صیام  
 کانکه گشت است پراکنده از دهفت اورنگ  
 کار بردین هم از ویافت برین گونه نظام

قطعه

هر کرا باخوشتن حائی بود کی شود خاطر به پنهانی درم  
 باخود در کنی عزالت به خوش است اگر بشادی میگذارد در بغم

## قطعه

سرمایه‌مان رندم که در عالم همی پرده ناموس خود را میدرم  
 نقد خود را سکه رندی زده پیش صرافان عالم می برم  
 گرز دخت زهریدم باک نیست مصلحت را راه و می بسرم  
 بوی خون آید ز وصل دخت از تا بمانم سوی آدمی بنگرم  
 لیک پردخت از زهر کردگی کوری افعی غم آدمی خورم  
 تا بر این قانونی امی این بهمن کس نه بینی ز اهل معنی بنگرم

قطعه

طبع دارم ازین عالم وفائی نمیدانی مگر ترتیب عالم  
 به میخوای قرار از چرخ گردان که ویرا خود قرار می نیست مادم

قطعه

جهان هستی که همه کارشان بزور است کواطه اسفت وزنا و قمار و کسب و حرام  
 بش شرط آنکه ز می تو به کرده اند از نخل بنیزد خالق همه حاکمند و بگو نام  
 دیگر کز بی صائب دلی هوسر مندی بچند فن و فنون گشته شهره ایام  
 میانه دوسم از می تادلی حارند زهر حفظ مزاج و برای هضم طعام  
 هزار طعنه ز تند و هزار بدگویند که گنده باد ازین خانان جماع عوام

\* واکم با طاعت و مهرهینز روز برپراد \*  
 \* شافعش پس بود اینگره جو است و ظلوم \*  
 \* طالع ار سعد و گرنخس بفرمان وی است \*  
 \* نبرد ره بقضا معتقد رمل و نجوم \*  
 \* بودنی عاقبت الامر نباشد لیکن \*  
 \* هر یکی را بجای باشد و وقت معلوم \*  
 \* هر یکی از بی کار دگری ساخته اند \*  
 \* دست داد و کند آهن یولاد چو موم \*  
 \* راه تسلیم و رضا گیر که نکشاد کسی \*  
 \* گرچه پوشیده بسی برده ز سر مکتوم \*  
 \* سخن این بیمین گوش کوار میوشد \*  
 \* شو اگنده هدف وار پدر منظوم \*

### قطعه

بجای بی محکس اندر جوان نگفتم به الزمزار بد آید از و هرا بایشم  
 روم بحضرت دادار خود نیاز برم بجز عا نبرد مایع نیز از کیشم  
 دعا کنم که مرا از بدش ایمن دار غرض دعای دیم نیست داعی خویشم



\* تادی از پیر هانش . نهر خدا سومی من آ \*  
 \* تا بد و زند بدان از پس مردن کفتم \*  
 \* که در زندگی از خیل فراموشانم \*  
 \* چون بمیرم که کند یاد در آن انجمن \*

فطعه

مدتی شد که در هوا و هوس عرصه برو بجزر بایودم  
 روزنه نشستم از طلب نفسی شب زمانی ز فکر لغوادم  
 چون برین مدتی مدید گذشت که ز اندیشه مغر پالوادم  
 گشت مراحت دل چنان کج گوی که یکی نقش راست ناموادم  
 صیقلی ساختم ز جوهر عقل پس ز زنگ هواش بر زدم  
 صورت خروشم در آن دیدم چشم عبرت براد چو بکشدوم  
 شد یقین ز انقلاط احوالم که نه من بودم آنکه من بودم  
 کارم از کار خانه دگر است نه بخود کاستم نه افزودم  
 بر بد و نیک چون نایم قادر بس دل از غم بهره فرسوادم  
 بعد ازین اقدار باین یسین کردم و داشت راستی سوادم  
 غایت آرزو چو دست نداد پشت پای زدم بر آسوادم

## قطعه

جهان بگشتم و آفاق سر بسر دیدم ز مردم اگر از مزجی اثر دیدم  
 درین رواق زبرجد بخانه خورشید نوشته سخن خوش باب زد دیدم  
 که امی بدولت دوروز گشته منم زور مباحث غره که از تو بزرگ تر دیدم  
 کسی که تاج مرصع صبح بر سر داشت نماز شام او را خشت زیر سر دیدم  
 ز حادثات جهانم همان پسند آمد که خوب وزشت بدو نیک در گذر دیدم

## قطعه

در منی آنکه کار به گزرد در تکابوی هر طرف جوشیدیم  
 با طمع تا نگم شوم کسی پیش هر ناکسی که گزشتیم  
 حاقبت کار بر مراد نگشت پرده ناموس خویش بستیم  
 دست و پائی زدیم در گرفت داشت و پای زدیم دارستیم

## قطعه

در همه کارها ز خیر و ز شر لایق حال دوست قلب کرم  
 و در درم باشد و کرم بود بدرم عابر است و قلب درم

## قطعه

\* روی در کوی عدم کرده ام ای باد مها

\* یادگاری سخن چندرسان زان دهانم

## ردیف النون

\* منت ایزدرا که گردون گریه یک چندی مانند \*  
 \* در جهان میداستت خود را بر مراد خویشتن \*  
 \* از جهان بایردن نرفتم تا ندیدم عاقبت \*  
 \* و شمنانم را بکام دوستان خویشتن \*  
 \* من نه چون دنان ز بهر نان چنین سرگشته ام \*  
 \* بهر آب افتاده ام دور از مکان خویشتن \*  
 \* از مکان خویش اگر بایردن بنادم عیب نیست \*  
 \* از هر بهر بایردن فتنه گهر زکان خویشتن \*  
 \* بسکه در پیداه صبرت عقاب سرگردان شود \*  
 \* گریه گویم شمر از داستان خویشتن \*  
 \* ز احتمال بار غم چوگان صفت شد قاسم \*  
 \* گریه بزم گوی ز اقراپ در زمان خویشتن \*  
 \* من ز طبعم هیچ آب خویشتن در آشم \*  
 \* در قفس از جست بلبل از زبان خویشتن \*  
 \* ناسن از خوان قناعت سیر کردم آذر را \*  
 \* بسته ام از لقا دنان دنان خویشتن \*

## قطعه

\* گریه دست آید مرا بی درد سر نان جوین \*  
 \* قائم مت پذیر از من و از ساقی ندیم \*  
 \* و ز پلاس می باشدم بو شمش یقین در خنده \*  
 \* طالب دیبای و چین و اطلس و خارا نایم \*  
 \* دم فرد بندم بکلی از مدیح و از غزل \*  
 \* بشنو از من گریه معنی در روی اینها ندیم \*  
 \* از کسی لطفی نمی بینیم که گویم مدح او \*  
 \* بر جمال دلبری هم عاشق و شیدا نیستم \*  
 \* بویهار شادمانی و گل چشمه سرت نماد \*  
 \* بایبام اندر اخوان و غم از آن گویا ندیم \*  
 \* چون بود در کنج عزت بکر فکرم هم نشین \*  
 \* راست گو این یمین در جنت الما و اندیم \*

## قطعه

من از اکرمال و املاک خویش بدادم ز دست و بر انداختم  
 میندار گمراهی خویش را زبانی نه اندک خور انداختم  
 ز من هر چه ماند بوارث بود بمیراث دستی بر انداختم

## قطعه

قلم را بر تبت فزون دان ز تیغ بود گرچه مکرو بنامی تن  
 قلم کار فرمای اگر بایدت که باشی سرافراز مرا بحسن  
 زبانی که از بهر وجه معاش که محتاج آیند هر مرد وزن  
 فرایش یگمرد صاحب قلم بیایند صد بهایومی تیغ زن

## قطعه

با فلک دوش در جمل بودم کای پدر کینه چیست با سمران  
 ردمی از کالمان فروستی باز کردم بروی بی سمران  
 روزگار می پیدست آسان بود داشتندی بسی خوران و خران  
 بعد از آن نوبت خزان آمد تا رسید این زمان بکون خزان

## قطعه

گشت است طبیعت جهانی دایم دو زبان چو مار بودن  
 در شیوه مکرو در رسم تالیس بر امثال باترز مار بودن  
 چون زلف خوش ز فتنه جو آشفته و بدیقار بودن  
 زمین جمیع که دعت در میان سبب درمی به و برکنار بودن  
 با اهل خود بکنج خلوت با باد خوشگوار بودن

\* منت رضوان نایرزد کوتر و باغ و بهشت \*  
 \* با و آبروی خویشان و بستان خویشان \*  
 \* بهتر است از توتیای کان بمنت پزورند \*  
 \* چشم مارا اگر خاک آستان خویشتر \*  
 \* آتش کارا که پیش از آفرینش رزق تو \*  
 \* آنکه نتوانی نهفت از دی نهان خویشان \*  
 \* هر کرا بینی بگیتی روزی خود میخورد \*  
 \* گرز خوان تست نانش در زخوان خویشان \*  
 \* بس ترا منت ز همان داشت باید ، هر آنکه \*  
 \* میخورد بر خوان انعام نونان خویشان \*  
 \* از طمع خواری همی خیزد بترک آن بکوی \*  
 \* ناشوی در ملک عزت کامران خویشان \*  
 \* و راهی خواهی که بانی نام آزادی چو سرور \*  
 \* راستی کن با همه خلقان بسان خویشان \*  
 \* بشنو از این یسین این مدهای سودمند \*  
 \* و خلاف این کنی بینی ز میان غلغله نشین \*

\* و ز اختلاف گردش نگر دون دون نواز \*  
 \* اغیار من شد تپست کنون یار غار من \*  
 \* و ز صرسموم دوم سرد حاسدان \*  
 \* بی برگ و بی نوا چو خزان شد بهار من \*  
 \* با عقیل کار دیده که در حل مشکلات \*  
 \* رای ویست موتمن و مستشار من \*  
 \* گفتم کز آنچه میکشم از دهر شمر \*  
 \* زان بس که در گزشت زهد افطار من \*  
 \* گفتا مهر تو این نیمین جز طریق صبر \*  
 \* کاین است در حوادث دهر اختیار من \*

## قطعه

ترا یزد جو بردشمن ظفر داد . بکام دوستانشن سر جدا کن  
 و گمر خواهی تو اب نیک مردان . طمع از جان بهر او را کن

## قطعه

خردمندان عالم را مقابل سبب ازین سرگشتمی باید شنیدن  
 برهنه پای رفتن ناگه قاف و زانجا سنگ صدمن آوردن  
 هناخن سینه خود باره کنون بدست خود سر خود را بریدن

## قطعه

مک‌الصیحت یاد دارم از پدر آفرین بر جان پاکش آفرین  
 بار! گفستی که امی فرزند من تا توانی صحبت نیکان گزین  
 نیک و بد را فرق کن از یکه‌گر از بدی دل پاکس و نیکی گزین  
 هم‌نشین مردمان نیک باش و نه باری با بدان کمتر نشین

## قطعه

گر ثواب و عقاب خواهد بود نیک و بد را مخیر می‌بوس ازین  
 و بد و نیک را هزای هست زمین دوهریک که بایدت بگزین  
 ناکوئی کن و هزایش بیاب یا بدی کن سزای خود نقش باین

## قطعه

بحق چهار محمد بحق چهار علی بحرمه دو حسن مقتدای جمله جهان  
 بیک حسین و بیک جعفر و بیک موسی که بنده این زمین را از دست غم بران

## قطعه

- \* یکجند شد که بر هدف دل کمان هر خ \*
- \* تا نیز از کمین کشا ده فرو بست کارمن \*
- \* از دور نا موافق و ایام نختاعت \*
- \* آشفته شد چو زلفت بتان روزگار من \*



یکی دروغ و دیم صحبت عوام الناس تسبیوم مزاج چهارم شراب بنامادان

قطعه

صبح دمید ساقیا بزم صبح ساز کن \*  
 بر دل ما ز غری در ز جهشت باز کن \*  
 گرچه که ناز برده ای بت نازین ز هر \*  
 لیک خوش آیدم ز تو نازه در ای و ناز کن \*  
 زانچه بود زیادتى دست بآب زر بشوی \*  
 و ز خجاست آرزو پاک شو و ناز کن \*  
 صوم و صاوت و ناله گرچه ستوده طاعتست \*  
 شاید اگر نباشدت مان بده و نیاز کن \*  
 باز سپید عقل را دیده چنین چه بسته \*  
 تا بهوای دل رسی دیده باز باز کن \*  
 بلبل خوشنوا چنان در نفس از زبان بود \*  
 دم مزن و شمیم از دست شهبان چو باز کن \*  
 این یمین اگر ترا آرزوی سلامتست \*  
 روی در آرزوی دل هر رخ جان فراز کن \*

ازان بهتر بود نزد خودمند که روی ایمنی از دور دیدن

قطعه

\* با مردم هیچ نبرد آنکه جمع کرد و نخورد \*  
 \* بخور پیشش بده ای که میتوانی نان \*  
 \* چو خیر از تو بردی رسد فتوح شناس \*  
 \* که رزق خویش بدست تو میخورد مهمان \*  
 \* و چیزی حاصل عمر است نام یک و ثواب \*  
 \* و چنین جو در گذری کل من عایهها فان \*

قطعه

میدیش در حق مردم بدی که آدمی بلا بر سر خوشتن  
 نه باینی که رنج فزادان کشد که چاهی کند بهر من چاه کن  
 با آخر که به را بپایان برد وی اندر بن چاه ماند نه من

قطعه

ای بسکه هر طریق مناجات گفته ام وقت مسخره بدر که رزاق ذوالسمن  
 ای آنکه رزق لغز بر اباها کنی من هیچمان نایم بخمر دکنه من

قطعه

چهار چیز ده آبروی مرد بیاد باختیار مباحش ای بر میانه آرا

زانکه اورا بهیچکس طمع نیست الا برحمت یزدان  
قطعه

نان دسر که گرنهی پیش کسی لفظ خود شیرین کنی چون انگبین  
به که حلوا دشت بکریش آدرمی و انگبای سر که بمالی برجبین  
قطعه

\* هر که ز در دین تست کالعدمش فرض کن \*  
\* آنکه زید باتو کم کم ز کمش فرض کن \*  
\* و آنکه درم دارد و از درم او بکس \*  
\* همی نرسد بهره بی درمش فرض کن \*  
\* و آنکه ز لوح دشت نقش کرم کس نخواند \*  
\* نابره رخ و سرزده چون قلمش فرض کن \*  
قطعه

\* پدر که روح وی از نور حق منور باد \*  
\* مرا سه پند نیکو داد یاد گیر از من \*  
\* یکی گهی که خوری نان بسخر کایچه بخور \*  
\* دویم مجامعت بکرد و دور باش از زن \*  
\* سیوم بنای سرای نه بهر شهر می \*

## قطعه

\* \* \*  
 \* \* \*  
 \* \* \*  
 \* \* \*

ندانم از چه باینم میان بهر بست سپهر  
 جو بست بر همه آفاق مهر او روشن  
 کدام مرد که از تیغ کین او نهی  
 اگر از پوست بهوشی چو ماهیان جوشن

## قطعه

هیچ دانی که مردمی چه بود روز دلت فردینی کردن  
 سیم وزر بایقلمش بخشیدن گاه قدرت غضب فرد خوردن

## قطعه

بر تو باشم نویبحر خاطر خویش سخنی بهچو کوک و مرغان  
 بخت اگر یار و عقل رهبر است بنگارنش چون الف در جان  
 و شمنت را بهیچ روز منهای هر چه او دست کام گرد از آن  
 "شمنی باش و از خضر پذیر منت آب چشمه حیوان  
 هر چه بر آتش کار باید خواست عدد بر گردش مکن پندمان  
 و نیامد پسندت این گفتار بر تو کس را نمی رسد تاوان  
 هر چه خواهی ز خیر و شر میکن خود بیانی جزایش از دوران  
 در دمی آمد از تو در نیکی نزد این یمین بود یکنسان

مر اورا صبر ایوبی بیاید بس انگه عمر نوح از مال قارون  
که سما از خدمت تو آخر آلاء بخوار می باز گردد دیده بر خون  
ترا با این بزرگی تیر در ریش ترا با این حکومت کبر در کون  
قطعه

خورم آنکس که این هنر دارد که نه مایه و نی اسیر کسان  
کنج عزالت گزیده عالم گشته فارغ ز دارد گیر کسان  
زانش آرزو بتافته دل چون شور از بی فطیر کسان  
گشته راضی بحکم کن فکیون رسته از زحمت و ز خیر کسان  
داند آزاده که یک جذمی بوده باشد بعنف استیر کسان  
که فراز گلوج باره خویش بهتر از گوشه سیر کسان  
پشته خار خار بستر را نرم تر آید از حریر کسان  
ز دقناعت گزین که توان پخت قرص امید از خمیر کسان  
پای مرد تو در زمانه بس است آنکه او نیست دستگیر کسان  
قطعه

\*      سیکه نیک نهاد آمد از بدایت کار      \*

\*      ز خود چگونه بسند آیدش بدی کردن      \*

\*      جو سیرت مانکی میتوان گرفت بهمه      \*

\* شهر خویش قناعت کمن بیاک سسان \*  
 \* یگفتم ای پدر مهر با ای جزاک اند \*  
 \* چگون دست دهد کار کن این سم سخن \*  
 \* جواب داد که ای روشنی چشم پدر \*  
 \* بیان کنم که شود بر تو این سخن روشن \*  
 \* نگاه خوردن نان باشی بزمان مشغول \*  
 \* که چون کای پیچ شود پیش تو جو و ارزن \*  
 \* جماع نیز گهی کن که کز پشت عبود \*  
 \* شود چو دختر دوشیزه قد چو سرو چمن \*  
 \* بهر دیار که بینی غریب از ره لطف \*  
 \* غبار او بفشان سفره بهراد بشکن \*  
 \* اگر تو نیز بشهر وی ادبستی بگذر \*  
 \* بنا نهاده بود در کشاده جامی وطن \*  
 \* بیاد آر ز من این سم نه جان پدر \*  
 \* که هیچ گوهر ناب است و آید در هون \*  
 \* قطعه

اگر آزاده افتد بر تو بناگاه از قفسای دور گردون

\* کانکس که حسن خالق در یغ آیدش ز تو \*  
 \* آید از آن در یغ ترش بر خویشتن \*  
 \* وانکس که بی خزان ز کرد خنچه وار \*  
 \* ز اسنان خویش می بدرد سر خویشتن \*  
 \* ز بهر آن مجوی که زرباشدت بکف \*  
 \* بر حال زر گما رنکو فکر خویشتن \*  
 \* ز ر سنگ ریزه ابدست چه قدرش بود اگر \*  
 \* از وی باز می کنی قدر خویشتن \*

قطعه

\* هر چند روزگار کند پست مرد را \*  
 \* از همت باند نشاید بکاستن \*  
 \* ز رقت جواز خزان خالق مقدر است \*  
 \* و در هستی بود ز در خلق خواستن \*  
 \* بنشین بعزت از بی کاری که کار تست \*  
 \* تا بایش کس بهای نباید بخاستن \*

قطعه

هر که ایاد بنده می آید بکرم بندگی من برسان

\* کسان همت قاعمر بود دولی مسکردن \*  
 \* بکوشش در ره احسان که آن بود برحق \*  
 \* تجارتی ز پنی سوده صیدی کردن \*  
 \* بهوشباشش که پیرمی رسید این یمین \*  
 \* گزشت و گشت جوانی و میخودی کردن \*  
 \* شب باب قرع جنونست و شب اصل خود \*  
 \* جنون قبیح بود گاه بخردی کردن \*  
 قطعه

\* اگر تو میخوایی که آرمی بهترین چیز می بدست \*  
 \* یاز یکدل به بود از هر چه یابی در جهان \*  
 \* در نشان بار یکدل بهایش رایت میبهم اصوات \*  
 \* بشنواز این یمین تا باز گوید شرح آن \*  
 \* همه چنین یار می کیم افتد در بدست آید ترا \*  
 \* مگر خود داری نگه دارش گرامی تر ز جان \*  
 قطعه

\* کام دل از کسیکه ترش بود محواه \*  
 \* تا در زمانه بد نه کنی ذکر خویشتن \*



## قطعه

\* اکنون زمانه باین که شمار از کسی گرفت \*  
 \* بگر فرق هیچ می نكند کیل را ز من \*  
 \* غمگین مباش این بهمن زانکه غافلان \*  
 \* جمعی گرفته اند ز من تره را ز من \*

## قطعه

گفتند جو رزق هست مقنوم زحمت چه کشی ز بهر جن  
 گفتم که بلی دلی ازین پیش گشت است حوالی معین  
 روزی یکی بمصر و شام است و آن هم دگری بروم از من  
 از بنده مبین تو این کاکا بومی کاین حکم خدای راند بر من  
 بی هیچ شکی ننماید یابد کسی که کند خدای ذوالمن

## قطعه

ای عزیز از نصیحتی کننت در بند نیک آن تلکم کن  
 گر پند آیدت ز من بشنو ورتو نشنوده تصور کن  
 ادلا صدر شو با سخفان پس بمجلس درون تصور کن  
 رفت را از روی باز شناس بعد از آن دعوی تشمر کن  
 دبط کار با نگه میدار نه ضعیفی و نه تهور کن

زان بعزت نمی اهم زحمت که همی ترسم از مامت شان  
 مرد نا آزموده ز بهار نه شا گو دلی نکویش کن  
 که بر او اعتماد خواهی کرد اول احوال او بزدیش کن  
 قطعه

\* که باشد آنکه رساند ز راه لطف و کرم \*  
 \* رسالتی بجناب خدایگان از من \*  
 \* که است قدرت آن کین سخن فرد خواند \*  
 \* سمع اشرف نردار شده نشان از من \*  
 \* بگویدش که بشم دا شتم توقع آن \*  
 \* که اشکار کند یاد و هم نهان از من \*  
 \* اگر ز طالع شد ریده نبست بهر چرا \*  
 \* نگردد یاد شهنشاه کامران از من \*

## قطعه

\* آنم که بندگی نکتم حرص و آزر را \*  
 \* از ادگیست رسمم و این خود سزد ز من \*  
 \* حقا که بر سر افسر شاهان نبایدم \*  
 \* گزینایم بایدم که صد آبی کت ز من \*

## قطعه

ای دل آرننگ داری از نصیبان جز سبک ره کمال مکن  
 هر چه عقل اندران بود دستور جز بهر آن کار اشتغال مکن  
 با میدمی که رحمتی برسد از در راحت ارتحال مکن  
 شرف نفس اگر همی خواهی با فردایه قیل و قال مکن  
 غم که فردا رسد مخور امروز ترک شادی بنقد حال مکن  
 عرض نفس نفیس را هرگز در پی مال پاهمال مکن  
 نیت از دست بهر دنیای گم بود حاتم ارتحال مکن  
 عرض بیچارگانی بی هیچ سبیل دشمن اربست بود زال مکن  
 بشو این بند های ابن یمن و مفید است از دمال مکن

## قطعه

*	گفتم روم زیارت پیشینیان کنم	*
*	باشد که راحتی رسد از روح شان یمن	*
*	عقام شنید و گفت که نشین بجای خود	*
*	و اندر خطر بهرزه میند از جان و تن	*
*	آخر ز زندگان یحی حاصل رسیده	*
*	تا گسترند در قدمت مردگان کفن	*

نه چو طأوس مجامع آرا شو نه بویران وطن جو کنگر کن  
 با بزرگان ره تواضع گیر با فرو مایگان تکبر کن  
 میان بایک و بد بساز و برو شب را هم طویله در کن  
 با سیجا بمصلحت خرا در طویله کش و هم آخر کن  
 دم بدم روزگار میکند تو تماشای این تغیر کن  
 چون تابشیر صبح دم زند عزم تدبیر و میل منتظر کن  
 همچو این زمین استاقی گویی دور بگه نشأت صاعری هر کن  
 قطعه

حکیمان جهان از روی حکمت نهادند این فلک را نام گردون  
 اگر گردون نیست گردون از چه دلم نباشد شاد از دانا نام گردون  
 چرا دانا بود بی بهره از مال پیرانادان کشد نعمت بگردون  
 قطعه

پنداران روی سندان بر وزیدن بچشم از کوه و صحرا خار چین  
 میان یشته با شیران نشستن بروی آب با مرغان بریدن  
 پسران گشت گردون بر سر کوه بموزه بر سر گنبد دیدن  
 همه بر جان دانا خوشتر آید که روی جاهلی از دور دیدن

\* وعده ایجاب کن و منت بخشیده شد \*  
 \* کرم این است گرت دست رسی هست بدان \*  
 \* قطعه \*

\* هر کسی را چنانچه هست بدان \*  
 \* بس بدان قدر دوستی میکند \*  
 \* در عمل کوشش و ترک قول بگیر \*  
 \* کار کرده نمی شود بسخن \*  
 \* قطعه \*

\* ز ابی یسین پیام برای باد صبحدم \*  
 \* نزد علای دولت و دین آصف زمان \*  
 \* دستور دین مناه محمد که خلق او \*  
 \* بخشید بهر دلی چو سیجا هزار جان \*  
 \* خلق جهان بطاعت او سر نهاده اند \*  
 \* هرگز کرامت شد است مسلم چنین جهان \*  
 \* ارحم خدست منت از یاد رفته است \*  
 \* قارا حقیق بر تو زیاد است همچنان \*  
 \* نمیکبارگی ز بنده فراموش کرده \*

## قطعه

سفر نیک است هر آنکه امروز پر خوش باشد شو حامی رسیدن  
 مشرف گشتن از دیدار اصحاب رخ صاعبدان بر جای دیدن  
 طلب کردن ز مردان استقامت نصیحت‌های دانایان شنیدن  
 دلی نفع است این شربت که امروز ز دست در می باید چشیدن

## قطعه

ما هفتاد و پنج از عمر بگذشت ندیدم مردی از هیچ انسان  
 نه از تحسین و زیری گشت خورم نه از توحید اسیری شهر اصفهان  
 بگفتم مدح یک‌یک شان بکرات نه تحسین یافتم ز ایشان نه احسان  
 نمیدانم که دارند این خباثت همه آفاق با اهل خراسان  
 هزاران تیز بریش‌نیاں باد اگر بودند ایشان هم بدینسان

## قطعه

ای که حصن حصین همی سازی پس بکیوان همی کشی ایوان  
 تا بدانی که چیست حامل آن آینه اینما نکون برخوان

## قطعه

\* هیچ دانی که چه باشد کرم و کیست کریم \*  
 \* کرم آنست که آسان بزنی دست بدان \*

دویم بر دل ز قرضم هست دردی که غراز لطف شاهش نیست در مان  
 خلاصم کرده لطفش ازین درد کمال شهر یاری را به نقصان  
 بگویم راست این قرض از چه دارم ز دخل اندک و خرج فراوان  
 بیوم تشریف سر تاپای دارم امید از جود شاه نشاء یکسان  
 ازان شه کو محمد سعیدت آمد منم همان صفت پیشش ثنا خوان  
 اگر شاهم دهد خلعت چه باشد محمد داد هم خلعت بحسان  
 چهار آنکه گستاخی نمودم امید عفو میدارم ز سلطان  
 جوانی در بناه لطف او بیند که بادا در بناه لطف برزدان

قطعه

بآستانه جاهد جلال خسرو عبید که هست بایه نذرش براج طالبین  
 تبحر حضرت شایسته زمین و زمان که تا زمان بود او باد شهر یا زمین  
 سبهر قهر نبوت جهان جان کرم چراغ دود آدم نظام ملت و دین  
 بنامات حق سایه خدای که هست جو آفتاب سپهرش جهان مزین  
 چشم چشم نظر در زمانه گم میکند شود گسسته ز هم رشته شه و دستانین  
 منم که تا کمر بند گنج او بستم کلاه جاهد بر افراختم بحر خ بر من  
 بالصفات چنین خسرو جوان بخشی که جرخ بپیرنیدش بیچ قرن قرین  
 مرا که در مانور معاش منظم است ولی زبان سعادت نمی کند ناقلین

گریادت آید از من نهجود ناتوان \*

قطعه

صاحب با بل صاحب قران (؟) آصف ثانی جلال ملک و دین  
یونس صاحب نسب کز رای بیبر هست بخت نوجوانش هم نشین  
آنکه مهر بخشش می پرورند کان و دریا لول و در شمین  
و آنکه بار حاشی ار گردون کشد در زمین آرام گیرد چون زمین  
گر بود فرصت بگویش این سخن در بیان وصف حال این عز این  
گو که کمتر بنده در گاه خود بدیش ازین بودالتفات بدیش ازین  
باز گو تا منقطع بهر به شد التفات خاطر زی این بهین  
هر به خواهی کرد خواهم بودنت تا بحشم از بندگان کترین

قطعه

بدرگاه جلال دولت و دین که هست این بهینش بنده از جان  
دو سینه فصل از مهمات ضروری کنم معروض اگر داری سر آن  
بدان امید کاندز وقت فرصت کند معانوم رای شده ایران  
نظام ملک و ملت شاه یحیی که باد از شرق تا غربش بفرمان  
نخستین آنکه بی وجه معاشم و زین دارم دلی دایم پیریشان  
امیدم هست که انعام خسرو کشفای گرددم مجرمی فدایوان



\* کنج عزت گیر دیگر در پی دنیا سو \*  
 \* خویش را اندر خطر مفلک بامید بهی \*  
 \* کنز کنار چشمر ناید دایما سالم سو \*  
 \* عزت از خواهی که یابی خیر چون این یسین \*  
 \* آب خور سندی یحوی و دست ازین دنیا بشو \*

## قطعه

بهر که عطا باشی باشی تو امیر او دزهر که عطا هستی گشتی تو اسیر او  
 و آنکس که نیاز خود بردی بکنی عرضه گرشاه جهان باشی باشی تو نظیر او

## قطعه

برخ دلا بهیست پنداری جهان بر مثال کوزه طلقان او  
 فرقه سرسوی بالا میروند دامن بر نعمت از احسان او  
 باز جمعی را ز بالا سودی شب گفت تویی بینم از دوران او  
 ز ودار این یسین چشم وفا اعتمادی نیست بر پیمان او  
 زو طمع هر کن که هرگز کس نخورد لقمه بی استخوان از خوان او

## قطعه

کردم سوال از کرم خواجه چاقی بهیرون زوده نشنیدم جواب ازو  
 طبعش بدگاه وعده بود راست چون مسجاب باهرق در عهد لیک نهاید آب ازو

که آرزوی دل از بندگی شاه بخواه که گریه حال تو نیک است هم کنده ازین  
دلی که با کرم ادسوال عاجز نیست ز آفتاب نخواهند نور اهل یقین

### ردیف الرواد

ای دل صبور باش بر احداث روزگار نیکو شود بصبر همه انجام کار تو  
با ایچ کس ز خلق جهان دشمنی کن تا بر مراد دوست بود روزگار تو  
با حاکم با تواضع اگر هم نشن شوی اغیار تو شود بصفا یار غار تو  
بر هر چه کردگار ترا داد مشکم کن تا پیش زان جرات دهد کردگار تو  
همست بانه دار که نزد خدا و خلق باشد بقدر هست تو اعتبار تو

### قطعه

\* صحبت صاحب نظر باید که باشد باد کس \*  
\* با کهیم نام جوی و با کهیم راست گز \*  
\* تا ز جود این در این دنیا بیاید کام دل \*  
\* یا ز علم آن دران دنیا شود با آبرد \*

### قطعه

\* گر خرد داری مشو یکدم جدا از این دو تن \*  
\* ورنه بیانی هر دو را باری یکی زمینها یخو \*  
\* در یکی راهم نیایی این خود اندر عهد ماست \*

## قطعه

هر فلک دل منه از بومی خرد یافتم که نه هستی بود آمده بی حق ترازو  
 خائف امروز کسی را نه این دوزخ برور که نباشد بجهان هیچکس احمق ترازو  
 لاجرم هر که بود مایه عقلاش کمتر هیچکس را نبود کار بدلق ترازو

## قطعه

ندیدم من از آدمی هیچکس که اخلاق او جمله باشد نگو  
 هنرمند را این قدر بس بود که گزیند این است بس عیب اد

## قطعه

په کنی با فلک عتاب که من بیک و بد حال گشتم از فن تو  
 گم خوشی جو باز سبیرت تست دست شان بود دشمن تو  
 در براری فروش چون بدیای هست زندان تنگ سسکن تو  
 رو که گردون فراغی دارد از بلند و زیست کردن تو  
 هم ز خود بین اگر فتنه روزی طوق یا غل نصیب کردن تو

## قطعه

بدرمی با بر شرفقت گفت که بسندیده دار عادت و خو  
 راحت نفس اگر همی خواهی بیشتر از نصیب خویش بجو  
 تاندر بندم مزین ز سخن دانچه گویی بجز صواب نگو

نه ابر باز میشت و از روی آسمان تا برکنم ما دل از این فتوح باب او  
 نه قطره که میچکد از ابر تیره دل تا آتش جگر نشت نام باب از و  
 قطعه

بزختم عاده هر خیم اگر کند جو جو جوی طمع نکنم زمین خزان بریده او  
 بنان جو نه که از گاه جو غذا سازم به نیم جو نخرم لاف خواهر خند و  
 دنان خشک جوین هر کرا میسر شد هزار خرمن گندم نیر زدنش یکجو  
 قطعه

\* هر که از طاعت بسیار در افتاد به عجب \*  
 \* چون عز از یل شود مستحق احسن و نفو \*  
 \* فوطه طاعت مارا کند از جاک ز دست \*  
 \* باشد حق کند شش یک لحظه رفو \*  
 \* هر گناهی که کند بنده خدا وندش اگر \*  
 \* نیکند عفو بس او را توان گفت عفو \*  
 قطعه

گد بدانی قریب دینی دون دل بجان آیدت ز صحبت او  
 دشمنی در لباس دوست بود که کند تمکیر بر محبت او

## قطعه

ملک عزت گرت همی خواهی از من این پند مستفقانه شنو  
 دل من به سرسرای عرب فریب که فردان گذشت از دکی و کو  
 روز دولت مباحث غره از آنکه هست ترکیب دولت از لوت و دو  
 خون همای خجسته قانع باش نه جو کنجش یک جان بدانه گمزد  
 در زمین قناعت افکن تخم تا مراد دل آوری بدو  
 با کنار آمد از بحار غم آنکه شد برون از میان جو کیخسرو  
 ایزد از هر به کزینسی گفت که فلان چیز از بهشت بدو  
 چون بود معده پر تفاوت نیست که ز گندم بر است یا از جو  
 تن جو پوشیده شد چو فرق بود نزد عاقل میان کهنه و نو  
 خواجه ساسیم گیر این یمین تا خلاصت دهد ز لیت و زکو  
 ردیف الهاء

- \* گفتیم دلا توئی که همه عمر بوده \*  
 \* بر مطاب و مقاصد خود کاران شده \*  
 \* رای تو بر تفحص اسرار کائنات \*  
 \* بگذشته از مکان و بی لامکان شده \*  
 \* بهنگام فکر گوهر مشهور طاعت \*

گراسیدان بمقصدت هوس است راه کان مستقیم نیست مینو  
بطمع در خطر میفت مگر رشته غم بدست آرد و تو  
که نخواهد همیشه باز آمد سلامت ز چشم سار سنبو

## قطعه

\* دو قرص نان گراز گندم است یا از جو \*  
\* سه تایی جامه گراز کهنه است یا از نو \*  
\* به چهار گوشه دیوار خود بخاطر جمع \*  
\* که کس نگوید از اینجا بخیز و آنجا رو \*  
\* هزار خوب نماید به پیش دانا یان \*  
\* ز فر مهاکت کیقباد و کینخمر و \*  
هیکی را که عادت بود راستی خطائی کند در گذارند از او  
و گرنامور شد بقول دروغ دیگر است باور ندارند از او

## قطعه

الهی از ان خوان که از مهر نیکن نهادمی نصیب مزه بی نوا کو  
اگر در بها مزد خواهی ندارم و گرنی بهاسید به بخش ما کو  
اگر از بهگان توام استخوانی و گراز کسان توام مرجا کو

\* بازار فضل کاسد و سرمایہ در تائف \*  
 \* نزع متاع فاجر و سودش زیان شده \*  
 \* مارا پهنر متاع و خریدار غیب جوی \*  
 \* زین است نام من بجهان بی نشان شده \*  
 قطعه

\* بگوشت هوشش روی منتهی نذا در داد \*  
 \* ز حضرت احمدی لا اله الا الله \*  
 \* که امی عزیز کسی را که خوار یست نصیب \*  
 \* حقیقت آنکه نیاید بزور منصب و جاه \*  
 \* بآب زمزم و کوثر سپید نتوان کرد \*  
 \* کایم بخت کسی را که یافتند سیاه \*  
 قطعه

\* ده عادت بدست که رستم است عام را \*  
 \* کزوی شود رزان و دل خالق کاسته \*  
 \* عرض جمال و لاف سخا و سباعت بزه \*  
 \* مدح زبان خویش و تفاخر بخواسته \*  
 \* بچرخ سلام و خیر و یا و مکاس بجای \*

\* چون ایر نو بهار جواهر نشان شده \*  
 \* گمردن پاییز از تو اگر جست پر تومی \*  
 \* غالب بر ادب قوت بخت جوان شده \*  
 \* بهر جا که رای آنور تو گشت آشکار \*  
 \* خورشید همچو ذره بسایه نهان شده \*  
 \* اکنون بگویی کز چه سبب تو میان خلق \*  
 \* هستی. بسان لطف و کرم برگران شده \*  
 \* عقاب از زبان دل نفسی زد برآستی \*  
 \* بهر پایه حیات چو آب روان شده \*  
 \* گفت آن همه فضایل و آداب عالم و علم \*  
 \* کم نیست مگر بدیش ترک نیز ازان شده \*  
 \* لیکن چه شود مایه من نیست جز هنر \*  
 \* وان نیز عیب اکثر اهل جهان شده \*  
 \* دارم مضحی که نه ترکیب هم کمر \*  
 \* زد دل گرفته قوت اد قوت جان شده \*  
 \* ابن یمن بساغر تغمین چشاندت \*  
 \* کان حسب حال ادست بگیتی عیان شده \*



\* بنگ تفترقه بشکست چرخ دیوانه \*  
 \* دران نقص که طریق حیات بسته شده \*  
 \* کثایت نباشد ز خویش و بیگانه \*  
 \* بس از تو این یسین چون فسانه خواهد ماند \*  
 \* بکوش تا ز تونیکو بماند افسانه \*  
 قطعه

\* من این نگویمت ای روزگار سعادته پرست \*  
 \* که تو با اهل هنر سردری و شاهی ده \*  
 \* تویی و جو کینه کاغذی فتناده بر سر راه \*  
 \* هستان زهر که تو خواهی بهر که خواهی ده \*  
 قطعه

دلایان پریشان خزع کمان زنهار صبور باشن چو بینی نکوشود ناگاه  
 محبوس صحبت دنیا که زان همی ترسم که همه چو صحبت سنگ و صدف شود ناگاه  
 با ترک صحبت آنگیز که صحبت آن با طعناک پراز گفتگو شود ناگاه  
 هنر طایب که هنر مندر اسعادت و سخت بر روزگار من کینه باز تو شود ناگاه  
 هنر چو مشک بود آن کجا نهان ماند چنان ز لطفی او هر زبو شود ناگاه  
 بکنج عاقبت آرم خست پائش مگر بکنج قناعت فرد شود ناگاه

مهمانی نبوت و شریعت حواسه

قطعه

پدر که رحمت حق برردان پاکش باد  
 زمین دروغ قبی داشت پند پیرانه  
 بوقت رفتن ازین غم سرای و غصه فریب  
 بسیج راه نمی کرد چست و مردانه  
 چه گفت گفت که جان پدر نصیحت من  
 اگر قبول کنی هست مرد فرزانه  
 تو باز سدره نشینی فلک نشیمن نصبت  
 چرا چو کوف کنی آشیان بویرانه  
 مکن مقام در این خانه ای عزیز پدر  
 گرت چو یوسف مصری شد است بمنخانه  
 بر بنزاره دور سپهر آینه گون  
 چرا نهی سر هست به بحر چون شانه  
 مباحش غره بهر سهر دون زهار  
 که پامی دام کشید است بر ست دانه  
 هرا ن طالبم که بستند قاتلان برهم

\* آب مباح سرد ز جام عصیر به \*  
 \* حلوا و مرغ و تره اگر نیست گو مباحش \*  
 \* صحت چو هست از همه نان فطیر به \*  
 \* و به کفایت اگر بکفت آید ز دهقنت \*  
 \* نرود خرد ز خدمت شاه و وزیر به \*  
 قطعه

\* نه هر صدف که فرو خورد قطره باران \*  
 \* درون او ز کجا گشت جامی در دانه \*  
 \* صدف نباید و باران بحر و چندین گاه \*  
 \* هنوز نیست معین که در شود یا نه \*  
 قطعه

\* بمال حاجت مردم بر آور ای سر مرد \*  
 \* برو دراهم معده جوی با سکه \*  
 \* اگر تو راه ندانی صنت نشان بدهم \*  
 \* بشوی دست ز کج خودی با سکه \*  
 \* یکی ز عرصه نسیان و دویم ز حاجت عرض \*  
 \* یکی ازین دو گزین کن بناج و با سکه \*

## قطعه

با عریضان بر بساط دهر ای نیکو خصال  
 راستی کن پیشم همجو سرو اگر آزاده  
 گریه بکوشی در شرف ز آبا زیادت میشوی  
 از مواید سر تا چون بهترین افتاده  
 ده هزارت خصم اگر باشد چو اندر حصن مهر  
 خانه گیر می خوش نشین کان جمه ار اماده  
 تکیه کمتر کن با مال طویا این یسین  
 جز بدین عمر قصیرش چون بنا بنهاده  
 در مصیبت ششدر حرص از نایفتی مهر و ار  
 بند هر منصوبه را کارد فلک بکشاده

## قطعه

کنجی و هنرمی و کتایی و خورده  
 از بهر ذوق نفس ز تاج و سربزده  
 از بهر ستر عورت جامی و فرقه  
 از اطلس نذهب و شعر حریر به  
 از بهر دق تشنگی از باد سفال

\* که از درویش صاحب دلی بر آرمی آه \*

قطعه

جوایزدان عالم را خدایا اگر برگمی نذاهند برگ شان ده  
پنجیالی که با برگ و نوایند سمنخی گردان و گرنه برگ شان ده

قطعه

ستمگرا فلکا کجمر و جفاکارا نگویست که مراتج و تخت شاهی ده  
نوی و کینه رباط دیکه و مهر گردان زهر که خواه سدان و بهر که خواهی ده

قطعه

\* ای تو هر نقش که با خویش مصور کرده \*  
\* نقش بند قدرش صورت دیگر کرده \*  
\* وی تو در مدرسه از هر استاد طمع \*  
\* در سها خوانده و دانسته و از هر کرده \*  
\* گسی کرده قی انرا تو لقب داده عمل \*  
\* ورنه نم خورشنی زان خوش در خورم کرده \*  
\* کفن کرم بر آورده و پوشیده بنار \*  
\* نام او برد یسین دیر شستر کرده \*  
\* عقیده ای صدف آدیخته از گردن و گوش \*

\* دو اصل معتبر اند انگلی نسیجه دهند \*  
 \* که کس نباشد و باشد وسیله شان سکه \*  
 \* قطعه \*

\* مرا دو بال بگردار مرغ اگر بودی \*  
 \* کشاد می بجانیت طریق بسته شده \*  
 \* ولی چه سود که یک بال دارم و آن نابز \*  
 \* سنگ تاز آزرده و شکسته شده \*  
 \* قطعه \*

\* هزار بار بپا ده اگر بکعبه رومی \*  
 \* که بر طریق توکل سپرده باشی راه \*  
 \* هزار سجده اگر همچو مسجد اقصی \*  
 \* بدست رنج خود از خاک برکشی از راه \*  
 \* هزار اسیر مستلمان مستقی هر روز \*  
 \* بتیغ اگر بر مانی ز کافر بد خواه \*  
 \* هزار بزمند در آمد هزار گم شده را \*  
 \* بمسب خویش گرایمن کنی ز راه اله \*  
 \* ثواب این همه در جنب این کعبه یاد است \*

## قطعه

شرف دولت و دین زبده اصحاب کرم  
 ای بذات هنر و فضل تو لا کرده  
 چشم بد دور ز خط تو که هر لفظ از و  
 سطح کافور پر از عنبر سار کرده  
 دمی زیاران که جو بختند مقیم در تو  
 تو لای تو از غیر تبرا کرده  
 طرف یاری درقی چند به من داد از ان  
 رای عالیت اشارت بسوی ما کرده  
 که ز اشعار و می این چند ورق بیضار  
 دارم اسید بتو مایه سودا کرده  
 کردم اثبات بفرمان تو ایات بر او  
 ز آنچه زمین بیست ترک داشتیم انشا کرده  
 ردیف: الیاء

می شنیدم که از ره شفقت پدری پایر گفتم با سر  
 بشو از طوطی خرد سخنی روح را در مذاق جون شکر می  
 که ترا ناگه از بدست افتد از قضای زمانه سیم و زری

\* زان گهر ساخته مایه زیور کرده \*  
 \* به تمنای طمع چند برمی عمر بسر \*  
 \* هست روزی تو زین پیش مقدر کرده \*  
 \* با قضا ساز و بدان این قدر ای این یمین \*  
 \* که نیایی به تهمان هیچ منخیر کرده \*  
 قطعه

\* میدهد گمردون بهر نامستحقى بهر نام \*  
 \* زانکه دریا پرورش داده و کان اندوخته \*  
 \* روز و شب ناهل را با سیم و زر داده چو شمع \*  
 \* زین سبب خندان چو شمع آمد روان افروخته \*  
 \* دهد قواد را با تاج می دارد نگا \*  
 \* باز را امواره پا در بند و چشمان دوخته \*  
 \* عیش آخر این نه بس این یمین کرد و اوسعت \*  
 \* با زلال شهر خود در تاب حرمان سوخته \*  
 \* صبر کن با عجب گمردون بازمی ایدل زانکه او \*  
 \* با هر مندان بود با قصد جان آموخته \*

---



شیر فلک ز هیبت او سر بر دهمی  
 فرزند تاج دولت دین اهل فضل را  
 دوران ادست موسم آسایش دهمی  
 اول بوس خاک درش انگه این سخن  
 برگومی و بگذر از سر آنجا ز کوهی  
 گمر باد وجود خود تو کان گوهر مراد  
 بر آستان یغره تو جوید ز ابایی  
 از دهر لاشه شک طالب دهنه میکند  
 و آماش باز می نشاند ز فریبی  
 اکنون ز روزگار بر آشوب فتنه گشت  
 آفاق شد ز مردمی دزد مردمی تهی  
 مردمی بسان رستم دستان تو میکنی  
 داد کرم چو حاتم طائی همی دهی  
 چو غن در زمانه اهل هنر باخبر تویی  
 بادا ز حال این یسین نذر آگهی  
 تا خرگه سپهر سنور بود بهماه  
 بهادت معاشرت همه یاماه خرگهی

هم بخور هم بدوستان بخوران از نهال سعادت نری  
 حیفم آید که حاصل همه عمر بگذاری و می برد دگری  
 قطعه

حاصلد سال را گفتم که چرا نقص دوستان خواهی  
 آفتاب سعادت هر کس که نباید زوال آن خواهی  
 به کنی این جهان فانی را کش بصد آرزوی جان خواهی  
 من ز بهرجات مان خواهم تو حیات از برای مان خواهی  
 قطعه

*	ایدل مصیبتی کنم ارزان که بشنوی	*
*	نابره آب کشت به تنهانه بدروسی	*
*	ز نهال در نهان نه کنی ان معامله	*
*	کانه که آشکارا شود زو خجل شوی	*
*	ای پیک ملی جسته نسیم سحر لسی	*
*	لطفی کن از برای من خسته روی	*
*	بگذر بدان جناب که از لطف ساختش	*
*	یابی نشان غله چو درونی قدم نهی	*
*	یعنی جناب حضرت شایانی که می نهد	*

\* که تا جو عقل شیمی شهره در نکوکاری \*  
 \* که عالمی بر دانا بدان نمی ارزد \*  
 \* که بهر آن دل آزرده نیازarmi \*  
 قطعه

هریزی مرا گشت برگوچه حال است که تنها سمرق برمی روزگار می  
 نه روزهت به کائنات در اید عریضی نه شب در شب هفتین بود غمگساری  
 بدو گفتم ای نازنین یار مشفق ازین غم نه بد دل خویش باری  
 همه صاحب نباید مگر بهر راحت جو زو رنج بینی نباید بکاری  
 گم زخم گل و ماں مرند اهل عالم ز من بشنو اوصاف این مرد و باری  
 مجرب شد است اینکه باشد انجام ز گل زخم خاوری و از ماں خماری  
 مرا سایه همسایه خود تمام است کمز و در جهان ناگزیر است باری  
 که از من بشادی و غم برنگرده تخمیزد میان من و او غبار می  
 چهار کسی گریه غم بال میسزد بر سر نباید چو او راز داری  
 چو این زمین ذوق این حال دانست گرفت از میان خلائق کنار می  
 قطعه

\* چو روزگار بکام تو گشت و دولت یار \*  
 \* بگویش تا دل آزرده بدست آرمی \*

## قطعه

\* شش با فلک گفتم از روی حیرت \*  
 \* که ای سر بر سر کار تو بیوفائی \*  
 \* بسی داغ غم می نهی بر دل من \*  
 \* که از دوستانم جدائی نمائی \*  
 \* جوانی بگو دارم از تو سوالی \*  
 \* که یابد دل از قید این غم رهایی \*  
 \* چه بدتر ز اندوه مرگ آدمی را \*  
 \* بگفتا جدائی جدائی جدائی \*

## قطعه

\* اگر چه ابر بلای سپهر زنگاری \*  
 \* فشانده بر گل زردم سرشک گلزاری \*  
 \* هنوز همت من سر بدان فرو نارد \*  
 \* کز ویرم بر کس قصه ستمگاری \*  
 \* دلاصیحت این یسین بجان به پذیر \*  
 \* مباحثن فارغ و غافل و غمی ز دل آوری \*  
 \* چون زلف ماه رخاں با همه پریشانی \*

به علی الرغم برآمد ز زین خراگسی  
قطعه

هر چه می بخششی بکس آنرا جزا از دی محمودی  
آنچه میگوئی کمن و آنرا که نکردی و ناگویی  
گرم بدین صورت توانی بود ای این بدین  
همت کو فرق فرقه را بزمیری پیوستی  
قطعه

کاشکی با این همه محنت که من دارم زغم  
روزگار آخر نکردی با من این بدگوهری  
محنت دوران ورنه خوری و دردی کسی  
فرقت احباب و غنهای و غربت بر سر  
این همه بر من ز جور دور چرخ جنبیری است  
ای مسلمانان فغان از دور چرخ جنبیری  
در شکایت نامه نامی دهر میگردم نظر  
لابق حال من آمد این دو بیت انوری  
کاسمان و رکشتی عمرم کند دایم دوکار  
وقت شادی باد رانی کاه اندک لنگری

\* مباحش یک نفس از کار خویش غافل \*  
 \* مگر که فرصت امکان ز دست نگذاری \*  
 \* کمر آنکسی که ز توجهت یاری امروز \*  
 \* روا بود که تو فردا طالب کنی یاری \*

## قطعه

بوالفضولی مرا بکنجی دید همجو چنی نهان زمراسی  
 گفت دلم ملول میگرددی گفتیم آرمی ز جوتو نجانسی

## قطعه

\* سالها بود که تا در پی آن بود دلم \*  
 \* که میسر شد دم صحبت جانان نفسی \*  
 \* دست در زلف بکاری زده در خوش چنی \*  
 \* که دران راه نیابد بحر از باد کسی \*  
 \* اتفاقا پس از ایام فراق و غم به بحر \*  
 \* یافتیم بر سر زلفین بستی دسترسی \*  
 \* چون درین حالت خوش بودم و فارغ ز جهان \*  
 \* که نه خوف مالکی بود و نه بید عسستی \*  
 \* از قضای فلک دون و ز بخت بدبین \*

یقین شناس که نویسنی بشغل ادبی  
 ز هر که هست بگیتی زانسی و جانی  
 کسی بنزد تو گر حاجتی کند عرضه  
 بر آرد حاجت ادرا چنانکه میدانی  
 مکن بشغل اعمال که وقت مغز دلی  
 کسی از تو یاد نیارد هیچ نادانی

## قطعه

تا خود همه دولت بودت یار مکن  
 هیچ کاری که از آن غیر تو باشد ضرری  
 ز آنکه نیک و بد ایام مانند همه عمر  
 وز تو مانده زیدی در همه عالم نمری  
 هر تو اندک مشم خوار که بسیار شود  
 هست سرمایه اوراق جهان از شرمی  
 درد سر کم ده و کم کن ز بی کار جهان  
 که نابزد گاهی نزد خود درد سمری  
 در جهان قطع نظر کن بروای این زمین  
 تا نباشد بخوبان هیچ تو صاحب نظری

\* گریختندم کان همه عمر بست گزید ز هر عند \*  
 \* و در بگرم کان همه روز بست گزید خون گرمی \*  
 قطعه

\* خون میخورم چو تیغ درین دور هر که او \*  
 \* میگرد و یک زبان بود از یاسک گوهری \*  
 \* مانند سانه هر که دور ویست صد زبان \*  
 \* برفرق خویش بجای دهندش ز سردای \*  
 قطعه

\* هر که خواهد که بود پیش سلطانین برپای \*  
 \* هیچو تیغش نه گریزد ز نبات قدمی \*  
 \* ادب آنست که گریخت نهندش بر سر \*  
 \* بایدش داشت زبان گوش زهر پایش کمی \*  
 \* ناگهان کارش اگر هیچ نظامی گیرد \*  
 \* کوش و غره که ناگه بکشندش بدی \*  
 قطعه

\* بزرگوار و زیرا نصیحتی بشنو \*  
 \* زنده که ترا هست شفق جانی \*  
 \*



\* چون بدو نیک سراسر انجام دنا خواهد یافت \*

\* جز نکوئی مکن از هست ترا دسترسی \*

قطعه

پز آتش صحبت خردمندان هرگز پختگی نشد روزی  
تا بد خام طبع خواهد بود کز نبات جهانمیش سوزی

قطعه

ز محنتی کاری کشایش نگیرد دل اندر خرابند اگر کار خواهی  
بد کرد حرمت یابید هر در به فخر می بود گریزی عار خواهی  
بناب امیر و وزیران ندرزد که از حاجب بارشان بار خواهی  
ز ناجنس بگذر اگر آفتاب است ترا سایه توپس از یار خواهی  
بهرت بسمر بر که راحت برانست اگر گشایش عیش بینار خواهی  
چو هر که دین دایره بامی میفشار به سرگشتگی همجو هر کار خواهی  
کزین خلق امید مهرانچنان است که آجیبات از لب مار خواهی

قطعه

\* عمر می بغفلت ایدل نادان گذاشتی \*

\* بر عقل خود و سادس شیطان گماشتی \*

\* میفرود خود مباحث که من فرض کردمست \*

## قطعه

با من پدر که باد هر از نور مرقدش گفتا شنیده که به خوش گفت عاقلی  
هر که که از حوادث گردون و دون ترا پیش آیدت ز یکا و بد کار مشکلی  
یا در پناه همت صابری گریز یا التماسی باقبال مقابلی

## قطعه

سنت خدایا که در این پایه بماند از هیچ ستمی نه کشیدیم سستی  
گر بود دولتی بتواضع گذشته شد و بود قدرتی نه نمودیم قدرتی  
هرگز نبود عرصه بدیاد ملک و مال ما نیم هستی و عزیزان صحتی

## قطعه

چون رسد روزی بوقت خویشتن رحمت جنت چرا بر خود نهی  
بی اجل چون کس نخواهد مرد نیز پس چرا آن عجز و سستی مبدای  
قسم مقصوم است لا یرحل له موت معاوم است لا تعجل به

## قطعه

\* کمر بستم میسر از غیر ترا باک دار \*  
\* که مرا بجز او فساد دین کار نیستی \*  
\* او بماند ابدی ظالم و تو مظلومش \*  
\* که بدو نیک بیگ حال ندید است کسی \*

## قطعه

\* ای بسایار که دارد ز پنی کار جهان \*  
 \* هر که دارد خردی بنده ندارد یاری \*  
 \* چو نصیحت گرم من دهد که رسته از \*  
 \* من نه آنم که بدم گرم کنم بازاری \*  
 \* گفت ازین بهرک آفرغم کاری میخورد \*  
 \* گفتم الحق به توان گفت نکوغم خواری \*  
 \* زان شد آشفته چنین تا نبود این یسین \*  
 \* بهیچو اهل خردش بهر جهان بیماری \*  
 \* جود کردیم بنسی تا دوسه روزی زجبات \*  
 \* دم بر آریم بکام دل خود با یاری \*  
 \* عمر شد در سر این آرزوی دست نداد \*  
 \* آنکه آید بکلمه نازه نکلی بی خاری \*  
 \* من نهی دستم و آزاده چو سرو از بی ان \*  
 \* نهد سرو صفت شاخ امیدم باری \*  
 \* قطعه \*  
 \* ای برادر بشنو از من ناتوانی زن نخواه \*

\* ایوان قصر خویش بکیوان فراشتی \*  
 \* آخر نه روز کی دوسه چون بگذرد برین \*  
 \* رفتی و جامی خویش بکیوان گذاشتی \*  
 \* در کشت زار آخرت اندر حیات خویش \*  
 \* تخیلی که حاصلی بودت زان نکاشتی \*  
 \* آنها که جنگ را بگالند جود کن \*  
 \* تا باز گردی از در ایشان بآشتی \*  
 \* احوال عمر چون گذرانست پس چرا \*  
 \* احوال روزگار خود آسان نداشتی \*  
 \* گشتی بسان این بسین نازغ از جهان \*  
 \* بر لوح خود چون آیت حرمان گماشتی \*

## قطعه

امی خردمند اگر امس خواهی که شوی شهره در نیکو کاری  
 جود کن تا غلام و خدمتکار بیش از انبیا جنس خود داری  
 زانکه روزی یک یک ایزد میدهد در کی و بسیاری  
 نان ز دیوان عیسان محمد است در تو مستعد دل آدم و هاری  
 میدهند بنان و جامه خویش در مهمات نیک و دند کاری

## قطعه

بگیر شمع ترا ز نقره و زر اینقدر بس که فایض آنی  
 یک سخن بیعرض ز من بشنو غم خود خور که سخت نادانی  
 به نهی سیم و زرد شواری تا برد دیگری باستانی  
 گرماد از زرت وجود ز رست خود گرفتیم که سر سرکافی  
 چو ز گنج خودت نصیبی نیست تو مر آن گنج را نگهبانی  
 است تو این نکته را ز این سیم که تراست مشفق جانی  
 سیم آن به که ز غم دشمن را در ره دوستان بر افشانی  
 شمع چمن انگهی تواند شد کانگش سیم در بر شبانی  
 مال تو داد دشمنت بدهد گم تو زو داد دوست ستانی

## قطعه

*	یکی بر سید را فلاطون بگاه نزع کامی دانا	*
*	کجا دفنت کنم روزی که روی از خالق بر تانی	*
*	بر آورد از جگر آهی حکیم زنده دل و انگه	*
*	بگفتش دفن کن هر جا که خواهی گمرا مانی	*
*	گمرا از خود آگهی بانی بکوی نیستی در شو	*
*	که تو در عالم هستی نه پنداری نه در خوانی	*

\* گرهی خواهد دلت کز زندگانی بر خوری \*  
 \* صبر کردن مرد را بر بی زنی آسان تر است \*  
 \* زانکه بر تکاپیست زن باید نمودن صابری \*  
 \* گهر چه نزدیک است سنت لیک گرداری خود \*  
 \* اندرین ره فرض کن کز دین عیسی برتری \*  
 \* و در دین دارم تردد عال عیسی را بدین \*  
 \* چون ز زن بگذشت بر شد طارم نیاو فری \*

### قطعه

\* ایاترا که کسی خوردن است و خفتن کار \*  
 \* نه فر که زو با تری گهر ز من همی شنوی \*  
 \* که خردان خورشیدی خویش که معطلان نیست \*  
 \* که بار خواهد خود میکشید به پشت قومی \*  
 \* ترا بخوابد فراموشی و کار نه به جز آنکه \*  
 \* گسی بمطبخ و گاهی بطشت خانه روی \*  
 \* سجده ار زوی سالها غمت نبود \*  
 \* بطشت خانه توانی که دهم گهر روی \*

چون قلم در ازل چنین رفتست بهر روزی به آنکه غم محمودی

قطعه

ما گفتند جمعی مهر بانان چو دیدندم ز غم در اضطرابی  
که خوش میباشی کز دوران کردن عمارت باز یابد هر خرابی  
کشیدم از جگر آهی و گفتم بدان روشن دلان نیکو جوانی  
چه سود آنکه که ماهی مرده باشد که باز آید یحیی رفته آبی

قطعه

ز نهار همی کزان گزیر است در خاطر خاطر نیاری  
کی برخورم از حیات آنکس که شهره شود بغمگساری

قطعه

*	ز بهر خوشدلی خویش دون دنیا را	*
*	نگاه کن که به گفت از طریق استاد می	*
*	نسب چه میطایبی صورت تو بس باشد	*
*	دلیل آنکه بدانند آدمی زادی	*
*	به بین ترا که چه داری مبین که اصالت چیست	*
*	به تنقید عمر نگه کن به بنین به افتادی	*
*	فریب ادش شود ز آنکه از لبام الناس	*

## قطعه

\* این بزرگان که بنو خاستگی مستهور اند \*  
 \* نابست در طینت ایشان ز کرم جرنامی \*  
 \* چون بداند که آلتعام طمع شد ز رشال \*  
 \* نتوان داشت از ایشان طمع انعامی \*  
 \* هر کسی را که تو اشش مهر قومی دانی \*  
 \* هر سر دانه کشید است بدستان نامی \*  
 \* وی یکی گفت که ای ابن یسین تا کی ازین \*  
 \* عمر کردن تلف و وجه معاشش از واهی \*  
 \* عرض کن حال دل سوخته پیش همه شان \*  
 \* گفتیم این هوشش می نابرزد از خامی \*

## قطعه

کریم نام جوی انرا توان گفت که چون از یبشی آمد بهستی  
 گردهی را که با او بوده باشند مصاحب در زمان تدوینی  
 بلندشان همه در مال و در جاه با طفت خود راندشان پستی

## قطعه

هر چه روزی تست کس نخورد روزی دیگران تو هم نخوری



\* ز خون دیده غزا گم کنی ازان خوشتر \*

\* که زیر منت احسان ناکسی باشی \*

قطعه

من و نفس عزیز و فقیر و فاقه نمیخواهم غنی گشتن بخواری  
 بود در دادم جان آب خوشتر ازان کم غمگس باید جست یاری  
 گر سینه گرم میرد باز ازان به که چغده او را کند سبیر از شکاری

قطعه

تا توانی ضمان مشوکس را کادش بر دهد پشیمانی  
 اوسط او ملامت خلقت و آخر اندر غرامش نمانی

قطعه

\* بگوشش هوشش من آمد دادم آدازی \*

\* که هست طایر جانرا هوا پروازی \*

\* بلی نشین او شامخسار سدره سزد \*

\* چه میکنند نفس اندر دانه دسازمی \*

\* با علم و عقل اگر پرورش کنی جانرا \*

\* ز سر غیب نماند برد نهان رازی \*

\* بخردمی جو سیجا کجا که از سر وقت \*

\* نباید آنچه کریمان کنند آداری \*

قطعه

\* در قصه شنیدیم ازین پیش بزرگی \*

\* یک بدره زر داد یک بیت فلانی \*

\* ما هم بطمع پیش بزرگان زمانه \*

\* بستیم میان و کشادیم زبانی \*

\* بردیم بسی رنج و نشد عامل اینکار \*

\* جز خون خونی و بجزر کردن جانی \*

\* گرتربت اینست بسی اهل سخن را \*

\* دل تافته گزند جو بی ننی و جانی \*

\* عینقا و لرم هردو یکی اند کزیشان \*

\* هر نام نیابند به تحقیق نشانی \*

\* با اهل هنر قصه همینست که گفتم \*

\* آن تا نذر و شدند یقین را بگمانی \*

قطعه

\* برای نعمت دنیا بکش مذلت خانی \*

\* که نه اهل خرد زین سبب غری باشتی \*

\* سعی بجایاصل بود از هر درمی چون بندگی \*

قطعه

\* سیرت آرا دگی از سفلیگان هرگز بجوی \*  
 \* کی بود چون سرو سوسن هر کجا خار و خسی \*  
 \* آبروی از آتش شهوت هزار دیزد بخاک \*  
 \* از هوا چون بگذرمی زان پس صفایابی بسی \*  
 \* شود یاء چشم خود خوردن بر این یسین \*  
 \* به که باید خورد سکه های رخ هر ناکی \*

قطعه

کسی که سفاک دانی خایق بود بود اگر نگیرد امروز مادنا مایی  
 چنان بود که کدهم بر چنار شود ولیک ناید ازو مسند شه نشایی  
 مریز آبرخ از بهر نان توای درویش که خاک بر سر این خواجگان ناگایی  
 برو بهماک قناعت در او فارغ باش ز کردگار همان خواد آنچه میخواهی

قطعه

\* هر که در محالیں اصحاب کند بر بوئی \*  
 \* هست در قافله اهل خرد زنگ زدای \*  
 \* کتم سخن باشم بهر حال که خاموش بود \*

\*      بهر نفس که برارد نماید اعجازی      \*  
 \*      غذای طوطی جاتمش گری خورد است      \*  
 \*      عزیز دار مرا که ارزد اعزازی      \*  
 \*      بود ز نفس گرش آرزوی نفس دهی      \*  
 \*      کسی بطعمه نداد ارزنی بشهباری      \*  
 \*      بنزد این یمن گمر جوار خاک خوری      \*  
 \*      به است از آنکه همیشه مسخر آری      \*  
                                  قطعه

\*      ای دل از داری هوای سرد می پاشنده باش      \*  
 \*      بر جهان ابراز چه سرور شد ازین پاشندگی      \*  
 \*      برز دستان چو خوشه سبز گشت از آرزوست      \*  
 \*      پیشه کن بر زیر دستان دانه افکندگی      \*  
 \*      گمر زسوزنشنگی جانست باب خواهد رسید      \*  
 \*      از خضر می پذیر منت بهر آب زندگی      \*  
 \*      دانه را بگذار و راستی زدام چار سر      \*  
 \*      کار زدی افکند ازاده را در بندگی      \*  
 \*      گمر ز دیوان قضا بجزا نباشد زرقه تو      \*

چشم مارا از غبار آستان سفله گان  
 تا به مدت سرمد ساز توپا تا کی کنی  
 گر شدم یایگانه از من دست از کارم مدار  
 هر زمانم باغم خود آشنا تا کی کنی  
 هر کجا عیسی دمی بار خری بر جان ادست  
 شرم بادت ای سپهر این شیبود تا کی کنی  
 عالمان بیگانه از ظالمان از رده اند  
 این بلحجم را عدوی مرتضی تا کی کنی  
 هر سر بازار مابعضی بضاعت چون سیر  
 گوهر فضل و هنر را بی بهاتاک کی کنی  
 جز کدورت بر تختیزد هیچت ای ابن یسین  
 از کدورت دقت خود را بی صفاتاک کی کنی

قطعه

زر بسیار چه حاجت که کنی صرفت بر آنکه  
 خا نقاهن ز گنج و سنگ یعوق برمی  
 زار که مرخشت دگالت خرج شود ساده دلا  
 شرم دار از خود خود که ز خیرش می

\* هر که هدم شود ادرا خود راه نهای \*  
 \* هیچ دانی ز به موسی ز خضر دور افتاد \*  
 \* از سخن گفتن بیوقت نه سوای و بجای \*  
 \* کم سخن گوی که بایان ز سخن محبوس است \*  
 \* کم طمع باش که بخشنده ملکست همای \*  
 \* هر که او را بود این قاعده خون ابن یسین \*  
 \* فارغ است از سرواز سعادت هر شاه و گدای \*

#### قطعه

هرگز این آسمان سرگمزان برادم نمیکنند دوری  
 هر سعادت که جست این یسین روزی من فگند با طوری  
 و آن شقاوت که بود طالب غیر منشیر رخ نمود از فوری  
 بار آورده ام درین فکر که چرا میکند چنین خواری  
 عفا گفتا منال از جورش که به از دل ای مسکن غوری  
 زانکه کردند اهل تمیزی هر دمی شفاقت وردی

#### قطعه

\* ای سهر یسین بر من جفا تا کی کنی \*  
 \* بر گره با وفا آخر جفا تا کی کنی \*

## قطعه

دور پشت کتاب تو نوشتم این قطعه ز بهر یادگاری  
شاید که بدین بهانه روزی در دی نگری و یاد آری

## قطعه

کرده ام صد هزار بار ترا این نصحت من از سر یاری  
که گویم غیر من هیچ کسی استثنائی بر رسم دلدار می  
زده ام بارها در کارم بوم بر دست و بایت از یاری  
مینمودی انچه آنکه می باید غم مارا تو از وفا داری

## قطعه

چه خوش بودی ایدل درین دیرنانی که کس را بکس آشنائی نه بودی  
دگر نه آنکه بودی بیاران مردم فلک را سربانی و فانی نه بودی  
خوش است آشنائی بهم اهل دل را چه بودی که رسم جدائی نه بودی

## قطعه

بده مرا دلقیران بلا طعنه ماندند مرادها که تو از حضرت خداداری  
امید خانی روا کن بگره دست که تو نایز مقدر است که با خود امید داری

## قطعه

بقریب تیغ جهان گیر و قلعه کشای

\* سفره گردان کن اگر نام نیکو میطایی \*  
 \* که بدین نام ز اعیان جهان برگزینی \*  
 قطع

الهی ز بان مرا در سخن روان دار ، پیوسته در راستی  
 بعضی بیار ای چون را دلم به نیکو ترین صورت آراستی  
 بیکدم مسوزان سبزی سرور که قدس بجلی دورا را هستی  
 نگه دار اعمال ما را از آن که باشد دران گنج کم کاستنی  
 چنان دار این یسین را ازو نباید بجز آنچه تو خواستی  
 قطع

\* زقطع راه دراز امل فنی نشوی \*  
 \* برآستان قناعت مگر مقام کنی \*  
 \* یکی دو گاد بدست آدمی و مرزعه \*  
 \* یکی امیر و دگر را وزیر نام کنی \*  
 \* اگر کفاف معاش نه بگذرد زمین نیز \*  
 \* روی و نان جوی از جهود دام کنی \*  
 \* هزار بار نگو تر بنزد این یسین \*  
 \* بکم به بندی و سرچون خودی سلام کنی \*



\* ادرا نتوان گفت که هست اهل معانی \*  
 \* از ضعف چه پیروی نه توانی که کنی کار \*  
 \* ای دوست غنیمت شمر ایام جوانی \*  
 \* از مرگ باندیش بکن ترک فضولی \*  
 \* میکوش که ایمان ز شش پاطین برآنی \*  
 \* در پیش دو چشمست ترا قبر به پیشی \*  
 \* هر روز دگر خانه عمارت چه کنانی \*  
 \* در دیش که او یافته از قصر سودای \*  
 \* هرگز نماند بجوی ملک کیانی \*  
 \* عمارت همه جهاں است تا بکنی تو \*  
 \* بر بند ز بان کار بکن گر توانی \*  
 \* بر این بسین گمر کنی ای بخت کلامی \*  
 \* فکرمی به ازین میکنی اگر ناتوانی \*

قطعه

اگر دولت بدانی و بختت سر من بر کلاه چرخ سودی  
 ولیکن میدود تا در زمانه کجا باید خرق ناقص و جودی  
 الا ای دولت خردوست یارب چه بودی حال تو گمر خرنه بودی

\* جهان مسخر من شد چون مسخر دای \*  
 \* بسی قلاع کشودم بیک نمون دست \*  
 \* بسی تپاه پست گسستم بیک فنشردن پای \*  
 \* چو مرگ تاخن آردو مایع سودن داشت \*  
 \* بقا بقای خدایست ملک ملک خدای \*

## قطعه

\* خون مسخورد ز هر خ و دین دور هر که اد \*  
 \* یک ردی و یک زبان بود از پاک گوهری \*  
 \* هر کس که پشور شاه دور است و صد زبان \*  
 \* بر فرق خویش جامی دهندش بر وری \*

## قطعه

\* دو جبر شویو عاشق کش است خوابرا \*  
 \* ز من شنو بحقیقت اگر نمیدانی \*  
 \* یکی بنمرد جادو نگاه در دیده \*  
 \* دویم بنمرد شیرین سسنام پنهانی \*

## قطعه

\* بر پشت فری گمر به نهی چند کنای \*

مده یک زمان وقت خود را از دست دمی بیش عاقل به از عالمی  
قطعه

هر چه در دولت تو ساخته اند و آنچه باکس کنی زیناوی  
نزد اهل کرم نه مغدوری گم از آن کرده هیچ والوی  
قطعه

چهار چیز بیمار دگر بود محتاج بیان کنم اگر امر تو منع باشی  
خود بخیر به خوشی بدوستی کردن نصب به بحر خصب سروای بزر پاشی  
قطعه

"نفاض" بعلامت مر مرا نشاید که از مال فخر آوری  
به مال وحشم گم چو قارون شوی و گردد جهان گیری اسکنندری  
چو دانیس نداری تو باین همه بنزدیک دانا ز خر کمتری  
قطعه

هرگز کرا کند که ز بهر دوزخ عمر مغرور جاه و نعمت دنیا شود کسی  
یا از براتی یک شکم نان بسم سیر گردد رهین منت انعام هر نفسی  
آزاد باش و فارغ وقایع ز بهر آنکه دل در خدای بند و مجبور آرد و پس  
قطعه

گفت عاصم بدگویی بی شخص درنج دریغ باشد اگر دوستان برنجانی

ز فرست این هر آن به کرم ز نهجداز چنین کور و کبودی  
قطعه

سرمه یار اندر جهانند گر بدانی یکی جانی دانی و زبانی  
بنانی نان ده و از در برانشن تواضع کن بهاران زبانی  
دلی یاران جانی را بدست آر بجانی جان بده گرمی توانی  
قطعه

یک شبی با پدر همی گفتم که تو ما را بناز پدر دمی  
خود به بود این که آخر ادقات هر چه آن را که خواستی کردی  
گفت با من پدر که ای فرزند چون مرا در سخن در آوردی  
چند باشی دیگر بناز پدر پدر خویش باشی اگر مردی  
قطعه

دست چون در دمان تیر کنی وز بی قوت لقمه برداری  
فر ز خون جگر بنوک مرده بر رخ آیات فقر بنگاری  
از بی کام اگر چه بر سر تیغ زیر بی پای برهنه بپاری  
نزد این زمین ستوده پرست زانکه صاحب سفله کان آرمی  
قطعه

ز منتی عشق از خود یار تست مشو بهوش یار اند توانی دمی

## احوال مصنف

حرفی چند در احوال مصنف این نظام پر پند و مود مود و پند  
بزرگوار مصنف عالی تبار منقول از تذکره دولت شاهی •

دکتر ملک الکلام امیر یمین

طغرانی فریومدی رح

بوسنکان فضایل را وجود شریف او شجره یست که ابن یمین نمره  
اوست مردی اهل دل و نیکو خلق و صاحب فضل بوده و اصل او ترک  
است و برزگار سلطان محمد خدا بنده در قصبه فریومد (حباب و املاک  
خریده منوط شده و مولد امیر محمود ابن یمین قریه فریومد است  
و صاحب معیند خواجه علماء الدین محمد فریومدی که برزگار سلطان ابو  
سعید سالها صاحب دیوان خراسان بود و خواجه محدثم بوده امیر  
یمین الدین را تفضیل احترام و نگاهداشت کلی کرده و میان یمین الدین  
و پسرش امیر محمود مشاعره بوده هر دو فاضل و خوش گویند و بعضی  
از فضلا سخن امیر یمین الدین را تفضیل میکنند بر سخن امیر محمود  
ظاهر امکا به است امیر یمین الدین یا امیر محمود نوشته • رباعی  
دارم ز عذاب فلک بو قلمون • وز گردش روزگار خس پرور درون  
چشمی چون کز آفرین صراحی همه اشک • جانم چو میدانم پیا له همه خون  
ابن یمین در جواب پدر میگوید • رباعی •

دارم ز جفا تے فلک آینه گون • پر آه دله که سنگ از گردن بخون  
روزگار بهزار غم بشب می آرم • تا خود فلک از پند چه آرد بیرون

کمن نهوړ و درکار را صبورۍ کښ که از نهوړ خيزد همه پشیمانی  
 بیک زمان، شوان مدهزار دل آژرد ولی بدست نیاید ولی با آسانی  
 قطعه

مردی در نهاد کس مطالب فرمی در نهاد وقت مجبوری  
 با بالا دو ساز و تن در ده کز سلاست نه رنگ ماند نه بومی  
 قطعه

چهار چیز است آئین مردم هوسری کمر دم هوسری نیست زمین چهار برمی  
 یکی سخاوت و همت چو دست نگاه بود بتازه روی آرا بخشی و بخوری  
 دو دیگر آنکه دل دوستان نیازاری که دوست آید به با مشم اندر دنگری  
 سه دیگر آنکه کسی کو بجای تو بد کرد چو عذر خواهد نام گناه اد نهی  
 چهارم آنکه زبانه بوقت گفتن بد نگاه دار که تا وقت عذر غم نخوری

تمام شد



- \* ایندل آگه نیدستی کز پیدکرت باد صبا \*
- \* تاکه انگیزد غباری چون زهیدان گرد گرد \*
- \* ز ابر خندان ز مهر پر مهر چون ریزان شود \*
- \* هر که دارد برد طاعت جان ز دستت برد برد \*
- \* در مصیبت ناله کم کن کیر جزع مانده اندامه \*
- \* برة را می برد گرگ و اشتلم میگرد کرد \*
- \* هر که را بون اختیاری وقت و فرصت نوبت کرد \*
- \* چون بمردان ناسپاس بی خود فاسد مرد \*
- \* ساقیا در میان ندارد خشک ریش روزگار \*
- \* باد دوده تا فرو ریزم ز روی درد درد \*
- \* دم من این یمنین از دهر کن نامهربان \*
- \* پس امید پیشوارا استخوانها خورد خورد \*

### رباعی

- \* خواهی که خدا کار نکو با تو کند \*
- \* و رواج ملک را همه در با تو کند \*
- \* یا هر چه رضایی او دران نیدست ممکن \*
- \* یا راضی شو هر آنچه او با تو کند \*

و امیر محمود مداح جماعت سر بدال است و در شهر سته خدمت  
 و اربعین و سیدمائی [ ۷۴۵ ] و دیعت حیات بموکلان قضا و قدر سپرد  
 در وقت وفات این رباعی بگفت \*

\* رباعی \*

\* منگر که دل این یمنین پر خون شد \*

و مکاتب نظم و نثر که امیر یمن الدین بفرزندش امیر محمود از رزم  
بخراسان نوشته و جواب ابن یمن الدین پدر را شهرت دارد و این تذکره  
بجمله آن نیارد \* وفات امیر یمن الدین در شهر سنه اربع و عشرين و  
معمایه [ ۷۲۴ ] بوده و در قصبه فریومد مدفونست و احفاد و عقب  
او دران ولایت الیوم متوطن اند اما وزیر خدیو خواجه علاء الدین محمد  
ابامن جد از صفادید خراسان است و در روزگار سلطان ابو سعید خان وزیر  
بستگیال و امور خراسان سالها متوطن او بوده و در قصبه فریومد شهر ستانرا  
از بنا کرده و عمارت عالیست و در مشهد مقدسه رضی ایوان و مغاره و  
عمارت ساخته و بعد از وفات سلطان ابو سعید خان خواست تا امور  
خراسان را مضبوط دارد لشکر جمع کرده سربدالن برو خروج کردند  
در شهر سنه [ ۷۳۷ ] سبع ثلاثین و معمایه از سربدالن هزیمت  
کرد و لشکر سربدال ابرا نواحی کو هسار اساطیر باد بقتل رسانیدند \*

### ذکر منخر المتأخرین امیر محمد ابن یمن الدین

وهو محمد بن یمن الدین الفریومدی

\* چنان بود پدر و کش چنین بود فرزند \*

\* چنان بود عرضی کش چنین بود پیوند \*

الحق امیر محمود از فضلای عهد خود بوده و اخلاق حمیده و سیرت  
پسندیده داشته طبعی ظریف و سخنی داپذیر دارد از دهقنت نان حاصل  
کرده و فضلا را و فقرا را ضیانت کردی و اکابر او را حرمتی زیاده  
از وصف میداشته اند و الیوم در ایران و توران سخن او را میخوانند  
بخصوص مقطعات او را که در مجلس ملاطین و حکام و صدر مرزرا  
قدری و قیمتی دارد \*





\* بنگر که ازین سرای فانی چون شد \*  
 \* مصحف بکف و چشم بره روی بدوست \*  
 \* با پیک اجل خنده زبان بیرون شد \*  
 و سرقت مذور او در فریومد در صومعه والد از ست  
 یعنی در پهلوی پدر رحمة

الله علیه \*

\* انتهى \*

